

اضطراب

در حالی که سرپا ایستاده‌ایم سرهای خود را خم می‌کنیم. خداوند عیسی، ما تنها ایمان داریم. تو گفتی که فقط ایمان داشته باشید، و اینک ما ایمان داریم. برای هر آنچه که شنیده‌ایم و دیده‌ایم، سپاس و ستایش را تقدیم می‌کنیم که همانا باعث تحکیم و تقویت ایمان ماست. چه قدر تو را سپاس می‌گوییم برای فرصت دیگری که دست داد تا بیاییم و آنهایی که نیازمند هستند را خدمت کنیم. خدایا، اینک به حضور تو دعا می‌کنیم تا امشب بر حسب وعده‌ات نیازهای ما را ببینی. در نام عیسی مسیح این را می‌طلبیم. آمین.

۲. امشب بسیار شادمانیم از اینکه این افتخار نصیبمان شد تا با انجیل خداوند عیسیای قیام کرده دوباره به خیمه برگردیم... و کمی تأخیر داشتیم. یک مورد فوری از میشیگان داشتم. و خداوند کاری شگفت‌انگیز و زیبا را برای این خانم انجام داد. خدایا، به راستی که خدا از هر چیزی آگاه است و ترتیب خود را دارد... نباید به او بگویید؛ او می‌داند، از چپستی هر امری آگاه است. بنابراین سپاسگزاریم. عزیزانی سراسر روز را رانندگی کرده‌اند تا به اینجا برسند. و ما به خاطر این کار از آنها تشکر می‌کنیم. حال، فراموش نکنید...

آیا نوار روشن است؟ [برادر نویل می‌گوید: «آنجا چراغش روشن است»]- گروه تألیف] بله، کلید چراغ. می‌بینم.

جلسات هفته‌ی آتی که چهارشنبه شب، یکشنبه صبح و یکشنبه شب برگزار می‌شود را فراموش نکنید. اگر جایی در همسایگی اینجا هستید، می‌دانم که آنها خوشحال خواهند شد تا شما را اینجا [در جمع خود] داشته باشند.

و اکنون حینی که به جای دیگر می‌روم برای من دعا کنید و امیدوارم که به زودی به اینجا بازگردم.

۳. می‌خواهم به خاطر تمام لطف‌ها و یادگاری‌هایی که برای من انجام داده‌اید از شما تشکر کنم. و یک برادر برای من یک دست کت شلوار نو از کلیسای کوچک واقع در جرجیا فرستاد. آن عزیزان... حیرت‌آور است. و می‌خواهم از تمام عزیزانی که اهل کنتاکی هستند تشکر کنم همان عزیزانی که هفته‌ی گذشته در تعطیلات با آنها بودم. و تمام آنچه که خداوند آنجا برای ما انجام داد را دیدیم، شاهد دستان عظیم و مقتدر او بودیم و همچنین آنچه که او انجام داد.

۴. اطمینان داریم که دوباره به زودی شما را خواهیم دید، به زودی از این مسیر بازمی‌گردم تا برای جلسه‌ای به نیویورک بروم. این جلسه در کلیسای استون با حضور برادر و یک برگزار می‌شود گمان می‌کنم زمانش دوازدهم نوامبر باشد. و ما چند روز زودتر، اینجا خواهیم بود.

سپس دوباره می‌آییم تا از اینجا عبور کنیم تا همراه برادر جک مور به - به شروپورت در لوئیزیانا برویم. باشد که در زمان برگزاری جشن سپاسگزاری، در هفته‌ی شکرگزاری در شروپورت حضور داشته باشیم. گمان می‌کنم خبر آن بر روی تابلوی اعلانات، پشت آنجا در اطلاعاتیه‌ها گذاشته شده باشد.

۵. و سپس امیدواریم که پس از کریسمس در خدمت شماری از دوستان جنوبی باشیم. در ژانویه در فینیکس خواهیم بود. پس از آن منتظر تماس‌های خارجی خواهیم بود بنابراین می‌توانیم برای شرکت در جلساتی برای خارج آماده شویم. اکنون دارند بر روی آن کار می‌کنند، این آخرین ماه برادر بردرز مکاتباتی در خصوص تور سراسر دنیا انجام داده‌اند تا هر چه زودتر شروع کنیم که بتوانیم آماده باشیم. ولی باید منتظر باشیم تا شرایط لازم مهیا شود.

۶. آنجا جمعیت بسیار زیادی هستند که نمی‌توانیم آنها را در داخل ساختمان‌ها جا دهیم؛ باید آنها را روی زمین بنشانیم. شمار جمعیت باور نکردنی است، گاهی اوقات شمار شرکت کنندگان در گردهمایی‌ها به پانصد هزار نفر می‌رسد. نیم میلیون نفر در یک گردهمایی، نه در چند جلسه در روزهای متعدد بلکه در یک گردهمایی. می‌دانید معمولاً مبشران بر پایه‌ی میزان شرکت در طول شش هفته آمار می‌دهند. می‌بینید؟ اما ما حساب کردیم که چنین جمعیتی در آن روز در یک زمان حضور داشتند. گاهی جا برای نشستن آنها وجود ندارد، می‌دانید، باید آنها را روی زمین نشانند.

ما باید در انتخاب فصل برای برگزاری این گردهمایی دقت داشته باشیم. باید از فصل باران و زمان‌هایی که امکان بارش است، پرهیز کرد. مردم بیچاره آنجا می‌نشینند... خانم‌هایی را دیدم که موهایشان خیس شده بود، مردمانی خوش‌پوش که تمام روز زیر باران نشستند. آنجا نشسته بودند و باران می‌بارید و تندر و رعد و برق بود و بادهای سهمگین می‌وزید. آنها شبیه طنابی که بافته شده است از هر سو مقابل هم بودند و آنجا نشسته بودند و منتظر بودند تا برایشان دعا شود. می‌بینید؟ می‌دانید که خدا چنین ایمانی را ارج می‌نهد. او ارج می‌نهد.

۷. شما باید گامی در خور ارج الهی بردارید. متوجه هستید؟ با چنین کاری چیزی به او نشان می‌دهید. افرادی که همه چیز به راحتی برایشان مهیا شده

است... معمولاً... چیزی ندارند که خدا آن را ارجمند برشمرد. شما... بخشش رایگان است، در این دودلی روا نیست ولی بر شماس است که...

۸. می‌دانید مصداق این [ضرب المثل] است که می‌گویند: «اگر با یک قاشق نقره متولد شوید، قدردان نخواهید بود.» این [ضرب المثل] را شنیده‌اید اما هنگامی که باید برای چیزی تلاش کنید قدر و ارزش آن را می‌دانید.

۹. حال شما عزیزانی که از طریق نوار [به این پیغام] گوش می‌دهید، من... گمان می‌کنم اینک...

پیغامی که امروز صبح موعظه شد برای من برجسته‌ترین پیغام در طول خدمتم بوده است؛ توجه دارید امروز صبح یک پیغام برجسته در طول خدمتم [اعلام شد]. روزی چگونگی شکل‌گیری این پیغام را برای شما بازگو خواهم کرد. می‌دانم که عوامل مختلفی ماه‌ها و ماه‌ها و ماه‌ها دست به دست هم می‌دهند تا یک پیغام شکل بگیرد و اینجا اعلام شود. باید زمان لازم به آن اختصاص داده شود. و آن یک...

۱۰. اینک مطمئن هستم یا امیدوارم که شما معنای علامت [پیغام صبح] را درک کرده باشید. می‌بینید؟ علامت، نشانه‌ای است که خون [مسیح] ریخته شده است. عیسی با ریختن خون خود آن بهایی که خواسته شده بود و مد نظر خدا بود را پرداخت کرد. او بها را پرداخت. آنگاه از حیات وی، روح القدس آمد. و هنگامی که خون [مسیح] برای شما اعمال می‌شود، روح القدس در حکم علامتی است که گویای این است که بهای شما پرداخت شده است؛ خدا شما را پذیرفته است و آن یک علامت است. به یاد داشته باشید آن یک علامت است. حال مردمان بسیاری هستند که نمی‌دانند آن علامت چیست، ملاحظه می‌نمایید. بر شماس است که در راه شناسانیدن علامت بکوشید گویی کسی از آن آگاه نیست، باشد که همه‌ی مردم دریابند.

۱۱. این امر درست مثل موعظه‌ی رستگاری و نجات است. پیداست که باید به گونه‌ای مژده رسانی کرد که گویی همگانی است هر چند پیداست که همه وارد نجات نمی‌شوند. به همین ترتیب ما باید شفای الهی را به همگان اعلام کنیم هر چند پیداست همه شفا نخواهند یافت. ملاحظه می‌کنید؟ عیسی آمد تا تمام آنانی که نامشان قبل از بنیاد عالم در دفتر رستگاری بود را نجات دهد. نمی‌دانم آنها چه کسانی هستند. ملاحظه می‌کنید؟ اما شما... هیچ کس نمی‌تواند ایمان داشته باشد مگر اینکه به او عنایت شود؛ و چنین است، هیچ کس بی دعوت وارد نمی‌شود. این حقیقت است. بنابراین بسیاری هستند که نجات نخواهند یافت. ما از این امر

آگاهیم. خوب، خدا قبل از پدیدار شدن عالم می‌دانست که آنها نجات خواهند یافت.

۱۲. افراد زیادی هستند که شفا پیدا نمی‌کنند، توجه دارید، خیلی‌ها شفا نمی‌یابند. آنها نمی‌توانند، [آری] آنها نمی‌توانند آن را به دست آورند. اما ما آن را موعظه می‌کنیم زیرا از آن همه است زیرا نمی‌دانیم آن شخص کیست؛ ما نمی‌دانیم. این شخص می‌تواند هر کسی باشد اما برخی از مردم نمی‌توانند ایمان حاصل کنند.

۱۳. اینک، این امر در مورد علامت نیز صادق است، ما درباره‌ی علامت صحبت کرده‌ایم و از جنبه‌های مختلف آن را بررسی کردیم اما حال زمان تجلی علامت است. ملاحظه می‌کنید؟

۱۴. گاه ما از این مسئله، تلقی شخصی خود را بیان می‌کنیم. از دید لوتری‌ها علامت یعنی «پذیرش کلام، پذیرش مسیح به عنوان نجان دهنده‌ی خود.» متدیست‌ها گفتند: «هنگامی که شاد شدید همین کفایت می‌کند که فریاد بزنید، فقط همین.» پنطیکاستی‌ها می‌گویند: «همین بس است که به زبان‌ها صحبت کنید تا از این علامت برخوردار شوید.» ولی ما دریافتیم که همه‌ی این نگرش‌ها نادرست هستند. ملاحظه می‌کنید؟

علامت، علامت است. همان پیوند و اتحاد شخصی تو با مسیح است. الثقات دارید؟ این روح القدس است. حیات وی در تو، حیات او از طریق تو تجلی می‌یابد. و برای دولتمند و فقیر یکسان است، همین بس است که شخصی پذیرا باشد. حال به یاد داشته باشید آن علامت چیزی است که شما...

۱۵. شما به شرکت راه آهن می‌روید و کرایه‌ی سفر خود را پرداخت می‌کنید. قیمت و بهایی دارد. در نظر بگیرید قیمت سوار شدن خط اتوبوس از اینجا تا چارلزتون ایندیانا پنجاه سنت باشد. بسیار خوب، شرکت نشانه‌هایی می‌گذارد بنابراین آن... ملاحظه می‌کنید؟ حال کاری که شما انجام می‌دهید این است که به جایی بروید و کسی بلیط شما را بخرد یعنی پنجاه سنت پرداخت کند. آنها به شما نشانه‌ای می‌دهند که به شما این اجازه را می‌دهد که تا رسیدن به مقصد در قطار باشید، هر جا که قطار می‌رود. ملاحظه می‌کنید؟ به شما این امکان را می‌دهد... این یک علامت است.

۱۶. حال، در این مورد، خون به عنوان یک علامت بود. به معنی واقعی کلمه، باید پاشیده می‌شد زیرا تنها ماده‌ی شیمیایی بود که آنها داشتند زیرا آن خون بره بود، یک حیوان، خون بره. حیاتی که در خون بود خارج می‌شد و خون ریخته می‌شد. ملاحظه می‌کنید؟ حیات خارج شد اما این [حیات] قدرت نداشت تا به

ایماندار بازگردد زیرا یک حیوان بود. اما تنها بیانگر این آگاهی درست بود که یک قربانی بی نقص و کامل در راه بود.

داور کل، خدای آسمان خود در جایگاه قربانی قرار گرفت تا قربانی کاملی انجام شود؛ او هم داور است هم هیئت منصفه هم وکیل. ملاحظه می‌کنید؟ او قربانی شد. و هنگامی که زندگی او که خدا بود، خارج شد... و جایی در کلام آمده است: «من به شما حیات جاودانی را خواهم داد.» حال در یونانی... می‌دانم که در حال صحبت با افراد ادیبی هستم. اینجا دو یا سه شخص [فرهیخته] را می‌بینم. ملاحظه می‌کنید؟ من... و واژه‌ای که در یونانی به کار رفته است زُو [Zoe] می‌باشد. در یونانی به معنای «حیات خود خدا» می‌باشد و «من به شما Zoe را می‌دهم یعنی حیات خوشن را.» مسیح و خدا یک بودند.

۱۷. پس حیاتی که در مسیح بود، روح القدس است نه شخص سوم بلکه همان شخص در شکل روح القدس که بر شما نازل می‌شود و به عنوان علامتی است دال بر این امر که زندگی شما باز خرید شد و قیمت بلیط شما پرداخت شد و مقبول شده‌اید. تا زمان دریافت علامت، اجازه ندارید وارد شاهراه شوید اجازه ندارید... سوار اتوبوس شوید؛ تا زمانی که بتوانید علامت را نشان دهید مجوز رفتن ندارید، آن علامت نماد بهایی پرداختی شماست. و حال روح القدس نشان می‌دهد که خون [مسیح] ریخته شده و بر شما قرار گرفته است، بها به جهت شما پرداخت شده و علامتی دارید که نشان می‌دهد خون [مسیح] به خاطر شما ریخته شده و شما مقبول شده‌اید. حال آیا آن را دریافت کرده‌اید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] خدای من!

۱۸. حال، تنها سخن از یک نشانه‌ی ویژه نیست. منظور مرا متوجه می‌شوید؟ حس می‌کنم که در ذهن شما چه می‌گذرد، می‌گویید: «برادر برانهام، از کجا این را بدانم؟» می‌بینید؟

[کافی است] نگاه کنید که چه بودید و اکنون چه هستید؟ چگونگی آن را درک می‌کنید. توجه می‌کنید؟ قبل از اینکه این علامت بر شما قرار بگیرد، چه بودید؟ پس از اینکه بر شما قرار گرفت، چه شدید؟ قبل از آن خواسته‌های شما چه بود، پس از آن خواسته‌های شما چیست؟ آنگاه می‌توانید دریابید که علامت یا نشانه‌ای در کار است یا نه؟ و مابقی امور خود به خود با آن [علامت] همراه می‌شود. ملاحظه می‌کنید؟

۱۹. اینجا دیگر بحث یک ادعا نیست چنانکه می‌گویند: «زبان‌ها یک گواه و نشانه است.» زمانی که که یک جفت کفش می‌پوشم یا اصلاً می‌خرم می‌دانم که

خود زبانه‌ی کفش نیست. پیداست که کفش را با زبانه می‌خرم. کفش را با زبانه می‌خرم. ملاحظه می‌کنید؟ در مورد علامت نیز همین امر صادق است. علامت، مسیح است. اما صحبت کردن به زبان‌ها، اخراج ارواح و موعظه کردن و این قبیل موارد و تمام اینها حقیقتاً گواه و دلیلی بر حضور روح القدس است، اما آنها خود آن علامت نیستند. ملاحظه کنید، این امور عطای روح القدس هستند. اگر به شما گفتم که...

۲۰. می‌گویید: «برادر برانهام، من طالب شما هستم.» و من به شما هدیه‌ای می‌دهم. بسیار خوب، این خود من نیستم [که به شما داده می‌شود] بلکه هدیه‌ای از طرف من است.

زبان‌ها، عطای روح القدس است نه خود روح القدس؛ عطایی از روح القدس.

۲۱. شریر می‌تواند هریک از این چیزها را جعل کند اما نمی‌تواند روح القدس باشد. توجه دارید؟ او می‌تواند عطایا را جعل کند اما نمی‌تواند روح القدس باشد.

روح القدس آن علامت است بدین معنا که خون [مسیح] آغشته شده است زیرا از زمان پیدایش دفتر رستگاری، روح به همراه خون جاری می‌شود. آیا آن را می‌بینید؟ این هدف آمدنش بود. این همان طلب او در هر دوره است. او در هر دوره‌ای به دنبال آن بوده است تا ببیند که به وقوع پیوسته باشد و آنها نمی‌توانند بدون آن کامل باشند. و اینک روح القدس کامل و بی‌نقص، کلیسا را ملاقات می‌کند، خدایی که لباس جسم پوشید؛ همان طور که سدوم را سوزانید و این امر در حکم یک نمونه است. او بر ابراهیم ظاهر شد.

۲۲. و تمام اموری که او در طول اعصار کلیسا انجام داده است، اکنون نیز در حال انجام همان کارهاست. به کلام برگردید زیرا پیغام‌ها و پیغام‌ها باید برگرفته از کلام کامل باشند. در روزهای واپسین، مهرهای هفتگانه گشوده شدند تا به برکت آن، آخرین تأخیرکنندگان نیز برگردانده شوند. باشد که همگان بدن پرچال عروس را تشکیل دهند. به این ترتیب گذشتگان پیش از تکمیل کلیسا یعنی عروس روزهای واپسین، به کمال نخواهند رسید. پس از فرجام این روند، همه گردهم آمده و ربوده خواهند شد.

۲۳. علامت، عیسی مسیح، روح القدس در میان ماست. باید آن را حرمت کنیم. ما- ما- ما- ما نمی‌توانیم به قدر کافی خود را فروتن سازیم. صرفاً درآوردن کفش‌هایتان یا زانو زدن باعث فروتنی نمی‌شود؛ باعث خشنودی و خرسندی او نمی‌شود، [تنها انجام این قبیل امور] برای ما کافی نیست؛ بلکه یک زندگی که ثمرات روح را به بار می‌آورد!

۲۴. حال، ثمرات روح چیست؟ ملاحظه می‌کنید؟ محبت، شادی، فیض.

۲۵. امروز صبح را به یاد دارید؟ او در ترتیب خود پیغام آور را با پیغام فرستاد. پس از اینکه پیغام آور را با پیغام فرستاد، ستون آتش را به عنوان تأیید فرستاد. پس از آن مرحله‌ی بعدی چه بود؟ سپس... قوت تسلی بخش خود را فرستاد. ملاحظه می‌کنید؟ شما می‌دانید که این درست بود. شما از مصالحه برخوردار شده‌اید. ما به واسطه‌ی خداوند عیسی مسیح، با خداوند آشتی کردیم. می‌بینید؟

۲۶. حال امشب می‌خواهیم برای بیماران دعا کنیم و فکر می‌کنم آنها عشاء ربانی دارند. شما می‌خواهید تعמיד دهید، جلسه‌ی تعמיד دارید؟ [برادر نوئل می‌گوید: "خیر" - گروه تألیف] فقط عشاء ربانی، عشاء ربانی. و ما از شما می‌خواهیم برای عشاء ربانی بمانید.

۲۷. و قصد داریم در عرض سی و پنج یا چهل دقیقه تمام شود تا برای عشاء ربانی آماده شویم. و حال فردا روز کارگر است بنابراین می‌توانید استراحت کنید. گفتیم قصد ما این بود، متوجه می‌شوید. زمان دقیق آن را نمی‌دانیم. می‌خواهیم که مطمئن باشیم که درست انجام شود.

۲۸. حال، امروز صبح به شما گفتیم که با شما نخواهیم بود، فکر می‌کنم امروز صبح دو یا سه ساعت جلسه داشتیم. اما شروع کردم و فکر کردم که آن را به امشب موکول کنم اما بسیار شگرف و حیرت‌آور بود. نمی‌دانم عزیزان آن [پیغام] را خوب درک کردند یا خیر. امیدوارم مردم هر جا که بوده باشند به خوبی پیغام را درک کرده باشند. و امیدوارم نوارهای خوبی از آن [پیغام] تهیه شده باشد بنابراین [نوار] می‌تواند ارائه شود تا [پیغام] خوب درک شود. ایمان دارم همه‌ی پیغام‌هایی که تا به حال آورده‌ام از سوی خدا مقرر شده بودند، خارج از... درس، رسالت منظم، مثل هفت مهر و چیزهای دیگر که مستقیماً کلام خدا بود. درباره‌ی پیغامی که موعظه شد، صحبت می‌کنم که چنین ویژگی داشت، می‌بینید، پیغامی که نیاز بود در پی هفت مهر بیاید.

۲۹. وضعیتی که پس از پیغام هفت مهر دیده می‌شود در خور تأمل است؛ مردم متحد می‌شوند، نشانه‌های روند اتحاد برجسته می‌شود، چراغ قرمز روزهای آخر که گویای زمان آخر هستند، اینک روشن شده است. خانم‌ها خوش ظاهرتر می‌شوند. بشریت توانمندی‌های خود را به نمایش می‌گذارد، اینها نشانه هستند. به همین شکل نشانه‌های حضور هدایت‌گر روح القدس نیز آشکار هستند. همه‌ی پیغام‌هایی که پس از هفت مهر عنوان شدند، دنباله‌ی شکوهمند این روند هستند.

در همین راستا پیغام علامت، نقطه‌ی عطف این روند است. این پیغام در حکم تأیید حقانیت ماست. پس جا دارد که خود را محک بزنییم تا روشن شود که در ایمان هستیم یا نه.

۳۰. حال، خداوند به شما برکت دهد. پیش از اینکه سراغ کتاب مقدس‌هایمان برویم و برای بیماران دعا کنیم... امروز صبح پرسیدیم یکشنبه‌ی گذشته برای چند نفر دعا شد که - که - که شفا یافتند و در طول هفته‌ی گذشته شفا پیدا کرده بودند و عملاً همه که یکشنبه شب گذشته در جلسه بودند، اینجا دست‌های خود را بالا بردند. پس پیداست که دارد چیزی رخ می‌دهد. این چیزی است که وجود دارد... این هست. این مسائل را برای خود نگه می‌دارم.

۳۱. پسر بچه‌ی کوچکی بود که گفته شده بود از شیکاگو آمده است. یک خانم... آن خانم هستند، پکین پائوق، پک... خانم پکین پائوق از - از... ایشان خواهر مسیحی بسیار خوبی هستند. چیزی که - که دکترها حتی نمی‌دانستند مشکل پسر کوچک چیست. وضعیت ریه‌اش بسیار وخیم بود یا چیزی شبیه این که - که آنها نمی‌توانستند کاری انجام دهند... آنها نمی‌توانستند او را به مدرسه بفرستند یا چیزی از این دست. بسیار، بسیار بد حال بود. روح القدس بلافاصله پس از پیغام سخن گفت، با آن پسر کوچک صحبت کرد و او را فراخواند و به او از شرایطش و غیره گفت و شفایش را اعلام کرد.

و این هفته او رفت، مادر یا والدین یا هر کس که بود او را نزد دکتر بردند و دکتر گفت؛ گویی که او یک ریه جدید دارد. ملاحظه می‌کنید، یک ریه تازه. من به این شکل مطلع شدم که والدین یا کس دیگری از فاصله‌ی دور تماس گرفت تا جماعت از این امر مطلع شوند. ملاحظه می‌کنید؟ حال، خدا، همان خالق، قادر است که ریه به وجود آورد.

۳۲. من - من حقیقتاً ایمان دارم که ما در آستانه‌ی تجربه‌ی مقتدرترین چیزهایی هستیم که تا به حال از زمان خداوند عیسی، در زمین رخ داده است. ملاحظه می‌کنید؟ می‌بینید؟ اما حال ما تنها می‌توانیم به عنوان... شناخته شویم. البته گفتنی است که در ظاهر چیز بسیار کوچکی خواهد بود. توجه دارید؟ ملاحظه کنید، چیزی را که انسان قوت می‌خواند خدا «پلیدی» می‌خواند. اما چیزی که انسان آن را حماقت می‌خواند خدا «قوت و قدرت» می‌خواند. می‌بینید؟ چنان کوچک خواهد نمود که شما هرگز نگاه... چنان کوچک خواهد نمود که اگر شما از بینشی برخاسته از این علامت برخوردار نباشید به آسانی از کنار آن عبور خواهید کرد، به چشم نخواهد آمد. متوجه هستید. ملاحظه می‌کنید؟

۳۳. چه کسی تصور می‌کند که هنگامی که یک نبی از بیابان بیاید، کوه‌ها همانند گوسفند کوچک بپرند و برگ‌ها با دستان خود کف بزنند، چیزی که اشعیا هزار و دویست سال پیش... یا هفتصد و دوازده سال پیش از آن خبر داده بود. او صورتی پوشیده از ریش داشت و یک پوستین پشمین داشت، حتی منبری نداشت که بر آن موعظه کند، از سوی همه‌ی کلیساها طرد شده بود. او کنار رود اردن ایستاد و فریاد زنان می‌گفت: «توبه کنید!» و مردم را «افعی» و مارها خطاب کرد. اما خدا در مورد او گفت هنگامی که می‌آید «کوه‌ها همانند گوسفندان جست و خیز می‌کنند.» ملاحظه می‌کنید؟ آن فروتن این را دید و شادمان بود.

۳۴. آنها چطور می‌توانستند درک کنند که... مسیح موعود بلند مرتبه یعنی همان نجات دهنده که از ابتدای کتاب [مقدس] در پیدایش در مورد او نبوت شده بود، خواهد آمد؟ تمام قربانی‌ها، انبیا و هر چیز دیگری به او اشاره کرده بود. و هنگامی که او آمد گمان می‌رفت که فرزند نامشروع باشد؛ زیرا پدر و مادرش زندگی مشترک زناشویی خود را آغاز نکرده بودند. ملاحظه می‌کنید؟ از قرار معلوم خانمی پیش از رفتن به خانه‌ی همسر خود، باردار شده بود. او در چنین شرایطی در یک-یک... جای کوچک به دنیا آمد. بسیار خوب، کتاب مقدس می‌گوید در یک آخور. اما در زمان آنان آخور، حفره و غار کوچکی بود که در دیوار پشتی [خانه] قرار داشت. روزی که برای شکار به آریزونا رفته بودم، جایی شبیه آن را دیدم. آخور، در پشت و در قسمت زیرین یک شکاف صخره قرار دارد. و آنجا مکانی بود که عیسی در آن به دنیا آمد، آری در پشت شکافی که به شکل اصطبل بود، بر روی آخوری از علف خشک و حصیر در طولی گاو، می‌بینید جایی که انبار بود.

۳۵. او در کارگاه نجاری، شاگردی کرد با این اوصاف چطور می‌توانست همان پیهوی ابرتوانا باشد؟ اما چنین بود. توجه دارید؟ چنین بود. می‌بینید؟ ولی سخن از شخصی بی‌همناست. حتی زمانی که پسرپچه‌ای بیش نبود، شناخت او از کلام مایه‌ی شگفتی کاهنان بود. چرا؟ زیرا او کلام بود. ملاحظه می‌کنید؟ او کلمه بود.

او هرگز دست به نگارش کتابی نزد. او هرگز یک کلمه نیز ننگاشت. گمان می‌کنم تنها کلماتی که نوشت، چیزهایی بودند که هنگامی که یک زن در حین عمل زنا گرفته شده بود، بر روی شن نوشت. او بی‌درنگ نوشته‌ی خود را پاک کرد. او هرگز یک کلمه ننوشت. چرا؟ زیرا او کلمه بود. ملاحظه می‌کنید؟ او کلمه بود. نیازی نبود دست به نگارش کلام بزند چون زندگی او عین تجسم کلام

بود. او کلمه بود. اگر او... «اگر اعمال پدر خود را به جا نمی‌آورم آنگاه به من ایمان نیاورید.» ملاحظه می‌کنید؟ «اگر دقیقاً کاری را انجام ندهم که کلام در حقم گفت، خود کلام نیستم... اما اگر...» منظورش چنین بود. او کلمه است.

۳۶. هم اکنون خود را برای جلسه‌ی شفا و عشاء ربانی آماده کنید. اگر امکانش را دارید خوشحال خواهیم بود همچنان در خدمت شما باشیم. ولی اگر این کار برای شما مقدور نباشد، ترتیبی می‌دهیم تا شما بتوانید مرخص شوید.

۳۷. و از یاد نبرید که برای من دعا کنید و برای همسر من نیز دعا کنید، او بهترین زن دنیاست، و- و برای فرزندانم [نیز دعا کنید]. اینک من آنها را از خداوند عیسی مطالبه می‌کنم.

۳۸. هم اکنون پیداست «ریکتا» هم سن و سال ریکتاهای کوچک است. به قول قدیمی‌ها «تین-آنی» شده است. او درست در چنین سن و سالی است. دختری دوست داشتنتی است و من به خاطر وجود او از خداوند سپاسگزارم؛ نه سیگار می‌کشد، نه نوشیدنی الکلی می‌نوشد، نه اهل بیرون‌گردی است، هیچ چیز. هر چند به اقتضای سن و سالی کمی بی‌خیال است. نمی‌خواهد به کلیسا بیاید و اگر هم بیاید آن پشت می‌نشیند و آدامس می‌جود و بلند می‌شود می‌رود. می‌خواهم او را پر از روح ببینم.

۳۹. و می‌خواهم جوزف را ببینم، می‌خواهم این پسر... به آن روزی فکر می‌کنم که دیگر قوت ایستادن پشت میز منبر را نداشته باشم، آرزو می‌کنم در چنین روزی این کتاب مقدس قدیمی و کهنه را بگیرم و به او بسپارم. به او خواهم گفت: «جوزف، پسر من با این کلام بمان.» آنگاه آماده پر کشودن خواهم بود. باشد که در آن زمان صدای نسیمی را بشنوم؛ به بالا نگاه کرده در حالی که دست‌های خود باز می‌کنم، اوج بگیرم.

دعا کنیم.

۴۰. خدای پدر، تمام زندگی ما در آن علامت درهم آمیخته است زیرا آن، تو هستی و تو حیات ما هستی. حال خداوندا، کسانی اینجا هستند که علامتی که از آن صحبت کردم، را دارند. این عزیزان آن علامت را دربردارند ولی همچنان بیمار هستند. و می‌خواهم امشب سخن بگویم تا به آنها دلیری بخشم تا- تا آنها را تشویق کنم که آن حقوقی که خدای هستند را بگیرند. آنها این حق را دارند که شریر را شکست دهند. او از قبل شکست خورده است، او فقط آنها را از میدان به در کرده است. ای پدر، من آنها را مطالبه می‌کنم.

۴۱. اینک مرا یاری کن تا کلام را بازگو کنم. خداوندا، امشب از طریق من صحبت می‌کنی به وسیله‌ی نوشته‌هایی که اینجا یادداشت کرده‌ام و نگاشته‌های کوتاهی که نوشتم. خداوندا، دعا می‌کنم که مرا یاری کنی تا کلام را دریابم و برای جلال تو به آنها ایمان را ارزانی دارم. در نام عیسی دعا می‌کنم. آمین.

۴۲. حال، می‌خواهم به سرعت سراغ کتاب مقدس بروید؛ به کتاب ارمیا باب بیست و نهم، اگر مایلید آن را بخوانید و اگر نه آن را علامت بگذارید. ارمیا باب بیست و نهم. قصد داریم از آیه‌ی دهم ارمیا شروع کنیم. دهمین آیه از باب بیست و نهم. همچنین می‌خواهیم از لوقا بخوانیم، باب شانزدهم و از آیه‌ی چهاردهم شروع می‌کنیم.

۴۳. در حالی که شما در حال پیدا کردن آیات هستید می‌خواهم عنوان پیغام را به شما اعلام کنم. عنوان پیغام امشب "اضطرار" است. و من... در ماندگی و اضطرار، بی‌گمان معنی اضطرار را می‌دانید.

اکنون می‌خواهیم ارمیا باب بیست و نه، آیه‌ی ده را بخوانیم.

و خداوند می‌گوید: چون مدت هفتاد سال بابل سپری شود من از شما تقفد خواهم نمود و سخنان نیکو را که برای شما گفتم انجام خواهد داد؛ به اینکه شما را به این مکان باز خواهم آورد.

زیرا خداوند می‌گوید: فکراهی را که برای شما دارم می‌دانم که فکراهی سلامتی می‌باشد... (آیا دلنشین نیست؟) ... و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم.

و مرا خواهید خواند و آمده، نزد من تضرع خواهید کرد و من شما را اجابت خواهم نمود.

و مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید، مرا خواهید یافت.

و خداوند می‌گوید که مرا خواهید یافت و اسیران شما را باز خواهم آورد. و خداوند می‌گوید که شما را از جمیع امت‌ها و از همه‌ی مکان‌هایی که شما را در آنها رانده‌ام، جمع خواهم نمود و شما را از جایی که به اسیری فرستاده‌ام، باز خواهم آورد. بازگشت به پنطیکاست!

البته این بخش آیه چنین نبود، من خود آن را گفتم. منظورم خطاب به کلیسا بود.

لوقا باب شانزدهم، از ابتدای آیه‌ی پانزدهم یا شانزدهم.

تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جدّ و جهد داخل آن می‌گردد.

«هرکس به جدّ و جهد داخل آن می‌گردد.» نه به سادگی و به آسانی داخل آن می‌شود بلکه باید به جدّ و جهد داخل آن شد. ملاحظه می‌کنید؟ حال، «چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید، مرا خواهید یافت.»

۴۴. و او وعده داد که بازمی‌گردد و پس از هفتاد که سال قوم در سراسر دنیا پراکنده شده بودند را به اورشلیم برمی‌گرداند یعنی جایی که آنها از آن خارج شدند؛ و او به همین شکل عمل کرد. درست است.

۴۵. حال دقایقی درباره‌ی درماندگی و اضطراب صحبت می‌کنیم. معمولاً در وضعیت‌های بحرانی و بن‌بست درمانده می‌شویم. توجه دارید؟ وضعیت بسیار ناخوشایندی است. ولی آدمی چنان آسایش خواه است که باید درمانده شود تا ماهیتش آشکار شود. زمان فروماندگی و یأس نشان می‌دهد که از چه ساخته شده‌اید، از چه جنسی هستید. معمولاً در چنین شرایطی است که همه‌ی چیزهای خوبی که در شماست بیرون می‌آید.

۴۶. دیده‌ام که افراد در زمان مرگ خود، وقتی متوجه می‌شوند که دارند از دنیا می‌روند، یا به عبارتی در زمان اضطراب و درماندگی، شروع به اعتراف مواردی می‌کنند که در طول زندگی خود به عنوان راز نگه داشته بودند. ملاحظه می‌کنید؟ و آنها چنین سعی می‌کنند؛ «این را بگیر و آن را درست کن؛ برو، لطفاً برو و این کار را انجام بده.» توجه دارید آنها در درماندگی و ناامیدی قرار دارند. آنها باید پیش‌تر این کارها را انجام می‌دادند نه اینکه تا آن زمان صبر می‌کردند. می‌بینید. «آیا برای من چنین و چنان خواهی کرد؟» آدمی در بحران و بن‌بست عاجز و درمانده می‌شود. ما باید چنین کارهایی را در زمانی که در اضطراب نیستیم به انجام برسانیم.

۴۷. و حال توجه کنید، امشب در مورد نمادهای عید فصح صحبت می‌کنیم. عید فصح در وضعیت فوری برگزار شد، به سخنی در زمان درماندگی و اضطراب. به خروج باب دوازدهم توجه کنید. آیه‌ی یازدهم از باب دوازدهم، ایمان دارم که چنین است. می‌گوید: «آن را بدین طور بخورید؛ کمر شما بسته و نعلین شما بر پای‌های شما، عصا در دست شما.» می‌بینید، آن در زمان درماندگی خورده می‌شود.

۴۸. آنها دست عظیم خدا را دیده بودند. آنها تمام معجزات او را دیده بودند و سپس زیر نشان علامت، قرار گرفته بودند. و تا زمانی که تحت نشان علامت

بودند در زمان درماندگی و یأس، مشارکت و یکدلی داشتند زیرا آنها می‌دانستند که در آن زمان، خدا عزم کرده بود حکم خود را جاری سازد.

۴۹. این زمان لرزش و اهتزاز بود. این زمانی بود که هر کس می‌توانست خود را امتحان کند، زیرا کلام نبی حتی یکبار هم زایل نشده بود. حقانیت این کلام ثابت شده بود. هرآنچه او گفت، رخ داده بود دقیقاً به شکلی که او اخبار کرده بود. ستون آتش هنوز آنجا بود. آنگاه نبی اعلام کرده بود که خدا تنها از بالای درهای علامت دار عبور خواهد کرد. پیداست که درماندگی حکمفرما شده بود.

۵۰. من تصور می‌کنم که بچه‌ها... هنگامی که آنها آن بال‌های بزرگ سیاه را دیدند که از آسمان به پایین می‌آید و شبیه دودی است که بر روی شهر نشسته است، فریاد از خانه‌ها بلند شد. شاید کودکان نزد پدر خود رفته باشند و گفته باشند: «پدر، آیا مطمئن هستی که ما تحت پوشش آن علامت هستیم؟»

او می‌توانست به سمت در برود و به سر در خانه نگاه کند و بگوید: «پسرم، این بر طبق کلام اوست.»

«فراموش نکن که من بزرگترین فرزند شما هستم. پدر آیا تو یقین داری؟»

۵۱. «من یقین دارم! این بر طبق چیزی است که نبی به ما گفته است و او کلام خدا را دارد. او گفت: «هنگامی که من خون را ببینم از شما عبور خواهم کرد. برای خانه یک بره بگیرد.» من تمام شما فرزندان را داخل آورده‌ام. تو بزرگترین هستی و تو نخستزاده‌ی من هستی. نخستزاده‌ای که خارج از اینجا باشد می‌میرد؛ اما اینجا خون پاشیده شده است. این قول خداوند است. بنابراین پسرم، آرام باش، آرام بگیر زیرا خدا چنین وعده داده است. می‌بینی؟»

«بسیار خوب پدر، چرا تو نعلین به پا داری؟ چرا عصا در دست داری؟ چرا در یک دست خود نان داری و در دست دیگر خون بره؟ چرا این سبزی‌های تلخ و این چیزها را داری؟ داری چه چیزی می‌خوری؟ چرا روی صورتت عرق نشسته است؟»

«پسرم، مرگ در حال عبور و ضربه زدن است.» ببینید، این زمان اضطرار و درماندگی بود.

۵۲. اکنون معتمد در روزگاری به سر می‌بریم که... به عبارت دیگر در چنین روزگاری زندگی می‌کنیم. کلیسا در چنین روزگاری با چنین توصیفی بی‌گمان درماندگی را تجربه خواهد کرد. پیغام امروز صبح از خدا بود نه از خودم. من معتمد با شنیدن این پیغام، این جماعت متوجه وضعیت بن‌بست کنونی خواهد شد. باید حس درماندگی به این جماعت دست دهد. ما زمان زیادی را در غفلت

به سر بردیم. به اندازه‌ی کافی تنها به شرکت در جلسات دلخوش کردیم. پس باید کاری به ثمر برسانیم.

۵۳. ما می‌توانیم نشانه‌های عظیم و کارهای حیرت‌آوری که برای دیگران به انجام رسیده است را ببینیم اما درباره‌ی خودمان چطور؟ این امر باید ما را در وضعیت درماندگی قرار دهد. باشد که در پیشگاه خدا با عزم بیشتری حرکت کنیم. نشانه‌های زمان آمدنش باید این جماعت را به جایگاهی سوق دهد که کلامی که خوانده‌ایم آن را اعلام کرده است... و زمانی روح القدس به ما می‌گوید: «به مکانی خاصی برو و چنین و چنان کن، اتفاقی رخ خواهد داد.» از چگونگی آن به ما چیزی نمی‌گوید اما این امر رخ می‌دهد. همین بس است که برحسب کلام روح، به آنجا برویم تا شاهد تحقق این امر شویم. روزنامه‌ها به آن موضوع پرداختند، مجلات آن را درج کردند و تصویر آن را نشان دادند. به اینجا برمی‌گردیم و این چیزهای مرموز را می‌بینیم؛ امور مخفی کتاب مقدس در بُعد دیگری برای ما باز شده‌اند که قبلاً هرگز از آن آگاه نبودیم و به شکل کاملی به آمدن خداوند عیسی مربوط می‌شود.

۵۴. سپس در پایان پیغام‌ها، عمل روح القدس باشکوه را می‌بینیم، مشاهده می‌کنیم. او به شکل قابل رؤیت نزد مردم، پایین می‌آید، حتی عکسش نیز گرفته شده است. بنگرید که چطور روح القدس عمل می‌کند و نشان می‌دهد که این یک انسان نیست، فقط یک واعظ نیست، فقط یک جماعت مشخص نیست. این تجلی روح القدس است و همان اعمالی را به جا می‌آورد که وقتی در بدن عیسی مسیح جسم شد، [به جا می‌آورد]. اکنون در بدن عروس وی مجسم می‌شود. با مشاهده‌ی این مسائل باید متوجه‌ی ناتوانی و محدودیت‌های خود شویم. شایسته است به فوریت وضعیت کنونی پی ببریم.

۵۵. آن مردم دست خدا را دیده بودند. در آن شب مشارکت، آن را گرفتند... به آنها حس عجز و درماندگی دست داده بود زیرا می‌دانستند که چیزی در حال وقوع بود. ما نیز می‌دانیم چیزی در حال وقوع است. به یاد داشته باشید آمدن خداوند ناگهانی خواهد بود و مردم بی‌سر و صدا و بی‌آنکه کسی مطلع شود، رهسپار خواهند شد. او همانند دزدی در شب خواهد آمد و عروس را برمی‌گیرد. فکرش را بکنید، دریک لحظه افرادی از اعضای خانواده‌ی شما رفته باشند و شما مانده باشید! با درک این امر، حس فوریت به ما دست می‌دهد، باشد که به فیض خدا جا نمانیم. «اگر چیزی هست، نمی‌خواهم... خداوند، مرا ترک نکن.»

۵۶. چند روز پیش شنیدم که مل جانسون این سرود را می‌خواند:

مرا به یاد آر زمانی که اشک‌ها سرازیر است، بله؛
 مرا به یاد آر زمانی که دوستان حضور ندارند،
 و زمانی که از این رود اردن عبور می‌کنم،
 زمانی که داری طومار را می‌خوانی، مرا به یاد آر.

۵۷. و می‌خواهم نامم در دفتر حیات برّه نوشته شده باشد. از او می‌خواهم زمانی که طومار را می‌خواند، مرا به یاد آورد. تصور این مسئله باعث می‌شود حس فوریت توأم با درماندگی به من دست دهد، شبیه آن حسی که پولس بیان می‌کند زمانی که می‌گوید: «مبادا پس از اینکه انجیل را موعظه کردم خود محروم و مردود شوم.» این خطر وجود داشت. زمانی که پس از تمام این سال‌هایی که موعظه کرده‌ام، این مسئله را متصور می‌شوم حس اضطرار و درماندگی به من دست می‌دهد. مگر می‌شود... من هم در پیشگاه او مقصر شناخته شوم؟ حرکت بعدی چیست؟ بعد از آن چه باید بکنم؟ تصور چنین وضعیتی مرا آشفته می‌سازد. و چه می‌توانم انجام دهم؟ احساس بلا تکلیفی شکل می‌گیرد. وضعیت دشواری است زیرا هنگامی که با مردم باشم هم‌رنگ همه می‌شوم تا شماری از آنها را به سمت مسیح هدایت کنم ولی همواره آن علامت با من است. ملاحظه می‌کنید؟

۵۸. من اموری را می‌بینم که قرار است واقع شوند ولی نمی‌توان از آنها به مردم خبر داد. در این وضعیت هر چند چیزهای بسیاری را می‌بینید ولی از بیان آنها باز داشته می‌شوید. مردم در پی رویاها هستند ولی اگر هر آنچه می‌بینیم را برای آنها بازگو کنم، آنها بی‌گمان غمگین خواهند شد. پس ترجیح می‌دهم سکوت کنم. زمانی که چنین رویایی دریافت می‌کنید کار به جایی می‌رسد که همه چیز را رویا ببندارید، حس ناخوشایندی به آدم دست می‌دهد. به صحنه‌ای نگاه می‌کنید و از خود می‌پرسید: «آیا دارم یک رویا می‌بینم؟» تصور کنید اینجا باشم و از خود چنین بپرسم؛ «آیا این یک رویاست؟» «واقعاً من کجا ایستاده‌ام؟» ببینید، شما- شما فشاری بسیار و بار سنگینی را متحمل می‌شوید. و چیزهایی را در مورد مردم متوجه می‌شوید که آرزو داشتید که از آنها مطلع نمی‌شدید. مردم تمایل داشتند که این چیزها را بدانند غافل از اینکه چنین خدمتی تا چه اندازه‌ای سخت است. این خدمت شما را دچار اضطرار می‌کند. «خداوند خدا، می‌دانم که پاسخ این مسئله را خواهم داشت.»

۵۹. روزی جک مور به من گفت: «از اینکه باید مثل تو در روز داوری پاسخگو باشم، واهمه دارم.» گفت: «خدا این جماعت را در دستان تو گذاشته

است و تو باید برای هر یک از آنها حساب پس بدهی. تو باید در قبال خدمت خود پاسخگو باشی.» از این ماجرا پانزده یا شاید هجده سال می گذرد. و پس از آن من دچار اضطراب شدم. چه باید بکنم؟

«خداوندا، بگذار تنها چیزی که تو می‌گویی را عنوان کنم. اجازه بده به آنها بگویم حقیقت چیست یا اینکه سخنی نگویم.» این امر باعث می‌شود که حس فوریت و اضطراب به من دست می‌دهد.

۶۰. آنگاه شاهد ظهور نشانه‌هایی بودیم؛ روح القدس ما را در ربود و این مهرها را به ارمغان آورد و بدین شکل بازگو شد. پیغام اعصار کلیسا را بازگو کرد و شرح داد. او همچنین پشت در ستون بزرگی از آتش نازل می‌شود - و خویشان را آشکار می‌سازد. سپس برای امور بعدی پایین می‌آید یعنی به جهت هفت مهر و آن را آشکار می‌کند. حتی در روزنامه‌ها و مجلات درج شد. سپس به فرشتگان خدا می‌رسیم، فرشتگان هفتگانه با هفت پیغام خود. آنها دقیقاً آنچه که کتاب مقدس گفته بود را تأیید کردند. در این میان پیغام‌های مربوط به مهرهای هفتگانه مطرح شده‌اند... در همین راستا می‌توان از این نشانه‌ها و علامت‌های زمان آخر برای مردم صحبت کرد. می‌توان ماهیت و هرچه در مورد آنهاست را بازگو کرد. خداوند به این شکل کار می‌کند و حضور خود را نشان می‌دهد. سپس مثل امروز صبح او پایین آمد و از تکاتک مردم خواست علامت را دریافت کنند. شما جماعت من هستید. شما کسانی هستید که من دوست دارم، اینها و آنانی که به نوارها گوش می‌دهند و غیره. با این اوصاف، پیداست که باید در وضعیت اضطراب باشم و به نوعی دچار درماندگی شوم.

۶۱. اضطراب. [دیدن] نشانه‌های بازگشت او، باید هر عضو مسیح را دچار اضطراب کند، سخن از سرانجام روح ماست، سخن از وضعیت ما در دنیای آینده است. بسیار خوب، در چنین وضعیتی اگر صاحب تمام دنیا شویم، چه سودی برای ما خواهد داشت؟ ماهیت ما چیست و برای چه زندگی می‌کنیم؟ برای چه کار می‌کنید؟ برای چه می‌خورید؟ برای چه چنین سخت می‌کوشید؟ پیداست که هدف بقا است. ولی فرجام این زندگی چیست؟ مرگ. تا زمانی مردن را نپذیرید، درخور پذیرش زندگی نخواهید بود. حقیقت چنین است.

۶۲. شاهد معجزات شفای بسیاری هستیم، این امر ما را به اضطراب می‌رساند، باید متوجهی فوریت وضعیت باشیم.

۶۳. اگر این پسر کوچک... حال به خانم پکین پائوق می‌نگرم؟ آیا ایشان خانم پکین پائوق هستند؟ آیا شما همان خانمی هستید که اینجا پسری یا عزیز دیگری

داشت؟ چرا، اینجا، درست همین جا خانمی نشستند. داشتیم در مورد ایشان صحبت می‌کردم. به طور اتفاقی آن سمت را نگاه کردم و ایشان را دیدم.

۶۴. حال، اگر خدا می‌تواند چنین کاری را برای این پسر کوچک انجام دهد؛ شایسته است ما در اضطرار و حالت آماده باش باشیم.

۶۵. آقایی هستند که اهل نیوآلبانی می‌باشند، شاید امشب اینجا باشند. ایشان دوست برادرم رُبرسون هستند. پسر کوچکی داشتند. گمان می‌کنم همسرشان مبتلا به سرطان بودند و شفا یافتند. و- و حال پسر کوچک [آنها] به شکل بدخیم به آسم مبتلا شده است به حدی که از نظر جسمی در شرایط بدی قرار دارد. گلوی این پسر کوچک وضعیت سرطانی پیدا کرده بود. ملاحظه می‌کنید؟ ولی ایشان پسر کوچک را آوردند، بله، می‌بینم که آن پشت دستشان را بالا برده‌اند، پشت آن قسمت. امروز صبح در این مورد دعا شد، می‌بینید.

۶۶. اضطرار و عجز! هنگامی که همسرشان از سرطان در حال مرگ بودند، ایشان می‌دانستند که خدا قادر است او را شفا دهد. و اگر خدا توانست همسر را شفا دهد قادر است پسر را نیز شفا بخشد. این مسئله باعث شد او وارد اضطرار شود. توجه دارید؟؟ زمانی که به درماندگی خود پی می‌برید و عاجز می‌شوید، باید بیایید آنگاه خدا می‌خواهد به شما گوش دهد. ولی اگر با بی‌خیالی به مسائل نگاه کنید و اینکه اگر خدا کاری انجام دهد یا ندهد، برایتان یکسان باشد، بسیار خوب این فرق دارد. مدعی هستید کارهای لازم را انجام خواهید داد ولی باید وضعیت اضطرار و درماندگی پیش بیاید تا دست به کار شوید.

۶۷. معتقدم نبود حس اضطرار، دلیل بر فقدان محبت است. خدا، محبت خدا. فکر می‌کنم این محبت خداست که حس اضطرار و عجز را در ما پدید می‌آورد. اگر خدا در شماست و علامت درون شما قرار دارد بنابراین شرایط زمان را می‌بینید. می‌بینید که مردم در طریق‌هایی خود در گناه به سر می‌برند. مشاهده‌ی این اوضاع در شما حس اضطرار را پدید می‌آورد. ایمان دارم چنین می‌شود.

۶۸. حال کلام به روشنی این امر را بازگو می‌کند؛ اگر تمایل دارید در غلطیان ۶:۵ به آن اشاره شده است: «ایمانی که به محبت عمل می‌کند.» ملاحظه می‌کنید؟ «ایمانی که به محبت عمل می‌کند.» و تنها راهی که شما می‌توانید ایمان داشته باشید این است که ابتدا محبت داشته باشید. محبت شرط اول ایمان است. پیداست ایمان از تجلیات محبت است. ایمان در ذات، حکم تجلی محبت را دارد. ایمان مشروط به محبت است. اگر محبت در کار نباشد، ایمان در زندگیتان تجلی نخواهد یافت. ملاحظه می‌کنید؟

۶۹. آیا می‌توانید به خانم خود اعتماد و باور داشته باشید مگر اینکه او را دوست داشته باشید؟ اینجا در مورد عشق و محبت بشری، سخن از محبت از نوع فیثو است. پس چه قدر بیشتر این قاعده می‌تواند درباره‌ی محبت به خدا یعنی در مورد آگاپه صدق کند؟ اگر از محبت الهی بی‌بهره باشید چگونه می‌توانید در ایمان ترقی کنید؟

اگر ادعا می‌کنید که همسر خود را دوست دارید ولی هرگز در این باره چیزی به او نگوید و هرگز در کنارش ننشینید و به او ابراز علاقه نکنید و برای او محبت خود را بازگو نکنید و به او ابراز عشق نکنید و او را کنار خود نشانید و به او نگوید که بهترین دست پخت دنیا را دارد و [اگر نگوید که] می‌دانی چه قدر زیبا هستی و چه قدر او را دوست دارید و مسائلی از این دست؛ اگر چنین نکنید او هرگز نخواهد دانست. به این شکل است. اگر نسبت به او محبت و علاقه دارید، آن را ابراز می‌کنید.

۷۰. این مطلب درباره‌ی رابطه‌تان با خدا نیز صدق می‌کند. هنگامی که خدا را دوست داریم. درباره‌ی این محبت با او صحبت می‌کنیم. می‌نشینیم و او را می‌پرستیم و ستایش می‌کنیم. می‌بینید، محبت، ما را به این سمت هدایت می‌کند.

۷۱. حال اگر همسرتان نیاز مبرمی به چیزی داشته باشد چه می‌شود؟ به دست آوردن آن برای شما ضروری خواهد بود. اگر کسی به شما بگوید که همسرتان سرطان دارد چه؟ اگر کسی به شما بگوید همسر شما به سل مبتلا شده است و در حال مرگ است چه؟ بله، شما هر کاری انجام می‌دهید. چنین مسائلی شما را در وضعیت اضطرار قرار خواهد داد.

۷۲. و این مصداق همان چیز است. محبت شرط ایمان است. و ایمان... محبت اصیل و پاک در زندگی ما چه چیزی به دنبال می‌آورد؟ اگر چنین محبتی در ما باشد، بی‌گمان روانه‌ی جبهه‌ی نبرد الهی خواهیم بود. ملاحظه می‌کنید؟ محبت خداپسندانه نسبت به خدا و کلام و قومش؛ ایمان ما را به میدان جنگ الهی هدایت خواهد کرد. محبت ایمان را شعله‌ور می‌سازد و [می‌گوید] «به پیش، برو!» و ما چنین وارد کارزار می‌شویم. این فرآیند محبت است.

۷۳. یوحنا ۱۴: ۲۳؛ عیسی فرمود: «اگر کسی مرا محبت می‌کند، کلام مرا ننگه خواهد داشت.» حال شما نمی‌توانید کلامش را ننگه دارید بدون آنکه به آنچه که گفت، ایمان نداشته باشید. بنابراین، می‌بینید اگر او خدا را دوست می‌دارد پس کلام خدا را ننگه می‌دارد. اگر او گفت: «من خداوندی هستم که تو را شفا دادم.» او به آن ایمان دارد. محبت سبب می‌شود که او به آن ایمان داشته باشد زیرا

محبت بر همه چیز چیره می‌شود. «اگر چه به زبان انسان‌ها و فرشته سخن بگویم و محبت نداشته باشم، هیچ نیستم.» محبت بر همه چیز فائق می‌آید زیرا خدا محبت است، خدای محبت. حال، بله، آقا! عیسی گفت: «اگر کسی مرا دوست دارد، کلام مرا نگاه دارد.»

۷۴. می‌دانیم این حقیقت است که خدا جان در مانده و ناامید را ملاقات خواهد کرد. حال همه‌ی ما به این امر واقف هستیم اما معمولاً چیزی ما را به جایی سوق می‌دهد که یأس و ناامیدی حکم فرماست. چیزی سبب این امر می‌شود.

۷۵. کتاب مقدس در یعقوب ۱۶:۵ از آن سخن گفته است. «قوت بسیار»، این توصیف اضطرار است [در زبان یونانی واژه‌ی دُنسیس که در برگردان‌ها دعا ترجمه شده است، به معنی درماندگی، حاجت‌مندی و اضطرار نیز است- گروه تالیف] «دعای مرد عادل در عمل قوت بسیار دارد. یعنی زمانی که یک انسان پارسا، یا فردی نیک‌سرشت با شور دل، به تکاپو می‌افتد یا از روی حس اضطرار مشغول می‌شود.» گمان می‌کنم «حاجت‌مندی و درماندگی» واژه‌ی مناسب‌تری باشد. مشقت یا رنج و محنت یا آن را هر چه می‌خواهید بنامید. اما چنانچه یک- یک جان در- در وضعیت اضطرار و درماندگی قرار بگیرد، دعای او در عمل بسیار اثربخش است چون آن علامت را برجسته می‌سازد. دعا در چنین شرایطی کارساز است. ملاحظه می‌کنید؟

۷۶. توجه کنید که کتاب مقدس اینجا در یعقوب [آیه] ۱۶، ۱۶:۵... از «اعتراف به گناهان» سخن می‌گوید. ما با این کار، زندگی خود را اصلاح می‌کنیم و در همین راستا زمینه سازی می‌کنیم. «نزد یکدیگر به گناهان خود اعتراف کنید...» عاری شدن از گناه... از دیگران بخواهید تا برایتان دعا کنند. با اعتراف به گناهان نزد یکدیگر و دعا کردن برای یکدیگر، درست زمینه سازی می‌کنید. با محبت، محبتی که حاصل آن اعتماد است، می‌توانم اشتباه خود را نزد شما اعتراف کنم. و شما می‌توانید به گناهان خود نزد من اعتراف کنید؛ و ما با قوت بسیار در دعا خواهیم ماند تا زمانی که به آن دعا جواب داده شود. همین است، این فرآیند یک وضعیت پریشانی است، میوه‌ی درماندگی است. همواره باید از این حس برخوردار باشیم.

۷۷. حال بیابید اگر خدا بخواهد برای پانزده دقیقه به برخی از نمونه‌های کتاب مقدس در این زمینه بپردازیم که برای افراد رخ داده‌اند.

۷۸. یعقوب یک انسان بود. او ابتدا... به نوعی آدم بی‌ملاحظه‌ای بود. او می‌دانست که برخورداری از حق نخست‌زادگی برای او حیاتی بود، پس فرقی

نمی‌کرد از چه راهی آن را به دست آورد. و پس از اینکه آن را به دست آورد گمان کرد که همه چیز درست است زیرا که او حق نخستزادگی را داشت. او گمان می‌کرد همه چیز حل و فصل شده است. هنگامی که برادرش گرسنه بود، زمانی که از مزرعه، گله داری و شکار گوزن برگشته بود، نزد او آمد. برادرش به قابلمه‌ای بزرگ از آش عدس نیاز داشت. هنگامی که انسان گرسنه است احتمال در تجربه افتادنش بسیار بالاست، او تمام روز راه رفته بود. برادرش گفت: «نزدیک است که غش کنم کمی از آن به من بده.»

او گفت: «بسیار خوب من... به شرطی که سوگند بخوری که حق نخستزادگی از آن من باشد.» ملاحظه می‌کنید؟ او نگران این نبود که از چه راهی این کار را انجام دهد، فقط آن را به دست آورد. او گمان می‌کرد چنانچه حق نخستزادگی را به دست بیاورد، همه چیز تمام شده است.

۷۹. ای پنطیکاست، اینجا دقیقاً همان جایی است که تو شکست خورده‌ای! شما گمان می‌کنید چون از روح مولود شده‌اید یعنی از روح خدا متولد شده‌اید و حق نخستزادگی را دارید، دیگر همه چیز تمام شده است در حالی که این تنها آغاز یک روند است. به یاد دارید در پیغامی تحت عنوان *او را بشنوید*، چطور آن کودک که در آن خانواده متولد شده بود، پسر شد. او حق نخستزادگی را داشت اما باید ثابت می‌شد و تربیت خود را نشان می‌داد. خوب، چنانچه ثابت نکند که یک فرزند مطیع در مقابل خواست پدرش است که باید چنین باشد، آنگاه او... وارث نمی‌شد. در این صورت او چیزی به ارث نمی‌برد اما در عین حال فرزند است، اگر به کار پدر خود علاقمند نباشد، چیزی به ارث نخواهد برد.

۸۰. بنابراین هنگامی که روح القدس بر مردم پنطیکاست نازل شد، آنها عطایا و چیزهای دیگر را به کلیسا اعاده کردند؛ گمان می‌کردند چون از روح مولود شدند دیگر همه چیز تمام شده است. می‌دانید، جایگاه پسری نیز وجود دارد. پس از اینکه این پسر ثابت کرد که یک پسر واقعی است آنگاه در مقابل انظار عمومی قرار گرفت و منصوب شد. ردایش را عوض کردند و آنجا منصوب شد. چنین بود که صاحب جایگاه پسری شد و وارث تمام داری‌های پدر گشت.

۸۱. به همین ترتیب خدا برای پسر خود بر روی کوه تبدیل هیئت عمل کرد. یک ابر... بر روی او سایه افکنده بود و تبدیل شده بود و ردایش همانند آفتاب می‌درخشید و صدایی در رسید: «این است پسر حبیب من که از او خوشنودم.» موسی و تورات چاره ساز نبودند. پسر همان راه و چاره‌ی آدمی بود. «او را بشنوید.» او در جایگاه پسر قرار گرفته بود. التفات دارید؟

۸۲. حال یعقوب گمان می‌کرد که چون حق نخستزادگی را دارد دیگر همه چیز مهیا و آماده بود.

جماعت پنطیکاست نیز چنین کردند، آنها شروع به ایجاد تشکلاتی کردند که دم از یگانه‌انگاری، سه گانگی یا تثلیث می‌زدند و تمام این تشکلات از یکدیگر ایراد می‌گرفتند و به یکدیگر طعن می‌زدند که این گویای این امر است که علامت درکار نبود. آنها به کینه ورزی، حسادت و نزاع رسیده‌اند، می‌بینید.

۸۳. اینک، یعقوب نیز چنین اندیشید. شبی در زندگی‌اش هنگامی که از روی ترس چنین اندیشید که «زمانی که به آن سوی رودخانه عبور کنم برادرم منتظر است تا مرا هلاک کند. او چنین قصدی دارد.» آنگاه دستخوش درماندگی و پریشانی شد. ملاحظه می‌کنید آن حق نخستزادگی که او به چنگ آورده بود، می‌توانست باعث مرگش شود.

گاهی اوقات این امر در مورد چیزهایی که از روح دریافت می‌کنید و همچنین تولد دوباره از روح القدس نیز صادق است، اگر آنها را محترم نشمرید در انتها همان چیزها شما را محکوم می‌کنند. درست است. همان آب‌هایی که نوح را نجات داد، دنیا را محکوم کرد. چه بسا که همان چیزی که شما آن را تعصب می‌نامید، در انتهای راه شما را محکوم کند.

۸۴. یعقوب مرگ خود را می‌دید. قاصدی داشت که به او گفته بود که برادرش همراه چهارصد مرد جنگی به دیدار تو می‌آیند. او می‌دانست که این مسئله در حکم پایان سفرش بود. ترس بر او مستولی شد. او مردی را با یک گاو نر و احشام و گوسفندان جلو فرستاد تا هدیه‌ی سلامتی برای عیسو ارسال کرده باشد. پس از آن گروه دیگری را که حامل کالاها بودند فرستاد. آنگاه دوباره گروهی را که حامل کالاهای دیگری بودند، فرستاد و سعی کرد ابتدا او را ملاقات کند و خشم وی را برگرداند. سپس چنین اندیشید: «این امر او را بازخواهد داشت زیرا او از من ثروتمندتر است. او نیازی به این هدایا ندارد.» آنگاه او همسران و فرزندان کوچک خود را پیش فرستاد تا عیسو آن کودکان خردسال و زنان را ببیند. مطمئناً به خاطر آن برادرزاده‌های کوچک خود، آنها را به قتل نخواهد رساند. با این وجود یعقوب همچنان دلواپس بود. خدا می‌داند چگونه آدمی را دچار بن‌بست سازد. یعقوب از معبر بیوق عبور کرد. آنجا بر روی زانوان خود افتاد.

می‌دانید که قبل از آن به نوعی دغل باز بود. ببخشید که از این اصطلاح استفاده کردم اما به نوعی... او یعقوب بود. یعقوب یعنی «حیله‌گر» و او چنین بود. اما

چیزی بود که باید برای او رخ می‌داد. در زمان اضطراب و درماندگی، هنگامی که مرگ نزد او کمین کرده بود...

۸۵. شاید امشب اینجا مردان و زنانی حضور داشته باشند که مرگ درست در کنارشان کمین کرده باشد. تنها راهی که از طریق آن قادر خواهید بود چیزی که در انتظارش هستید را به دست آورید، این است که درماندگی و پریشانی وجود شما را فراگرفته باشد. «امشب باید آن را به دست آورم. یا آن را به دست می‌آورم یا بیچاره می‌شوم. فردا بسیار دیر است، اکنون باید آن را بیابم!»

هنگامی که برای تعمیم روح القدس یعنی برای دریافت آن علامت دعا می‌کنید، نگویید: «بسیار خوب حال من خواهم رفت و سعی خود را خواهم کرد. خداوندا، کمی خسته شده‌ام.» وای اگر چنین باشید، بهتر است سر جای خود بمانید. کوشش‌هایتان راه به جایی نخواهد برد. اگر بیايید و بگویید: «من در صف دعا خواهم ایستاد؛ بر روی سرم روغن بمالید، می‌خواهم ببینم که آیا برایم کارساز خواهد بود یا نه؟» در این صورت همچنان در جایی که هستید، بنشینید. تا اینکه به آن نقطه برسید، تا زمانی که تمام کلیسا به آن نقطه برسند، نقطه‌ای که بین مرگ و حیات است، شما باید آن [علامت] را داشته باشید در غیر این صورت هلاک خواهید شد آنگاه خدا مرحله را تغییر خواهد داد. چنین اضطراب و عجزی لازم است تا خدا وارد صحنه شود.

۸۶. پیش‌تر یعقوب چنین ناله و گریه نکرده بود. درمانده وار و ناامیدانه فریاد برآورد تا اینکه با خدا کشتی گرفت. او تنها برای پانزده دقیقه کشتی نگرفت بلکه او کشتی گرفت مگر حضور مبارک او را درون خود نگه دارد و سراسر شب چنین کرد. با این حال می‌دانست که هنوز برکت را دریافت نکرده است؛ یعقوب قادر بود او را نگه دارد تا برکت یابد. او در شرایط اضطراب و درماندگی کشتی گرفت تا زمانی که برکت نازل شود. سپس هنگامی که او دید... تا زمانی که خدا بر روی صحنه آمد. و سپس در حالی که سراپا درمانده شده بود گفت: «اجازه نمی‌دهم بروی.» تا زمانی که او احساس کرد برکت بر وجودش نازل می‌شود.

بسیاری از مردم می‌گویند: «خدا را شکر، اکنون آن را دریافت کردم.» شما فریب خورده‌اید. بله! کسی می‌گوید: «برادر برانهام، احساس خوبی دارم، آنجا رفتم و دعا کردم و تمام وجودم به لرزه درآمد.» شاید خدا بوده باشد. «نور عظیمی را کنار خود دیدم.» شاید خدا بوده باشد اما این چیزی نیست که در مورد آن صحبت می‌کنم.

۸۷. کتاب مقدس در عبرانیان باب شش می‌گوید: «باران بر عادلان و ظالمان به یکسان می‌بارد.» حال، شما گندم و علف هرز را می‌گیرید و در مزرعه می‌گذارید. باران به راستی برای گندم فرستاده می‌شود اما باران بر علف هرز نیز می‌افتد همان طور که بر گندم می‌بارد. و علف هرز همان قدر از بارش باران شادمان است که گندم از بابت این امر شادمان است، و این همان باران است. روح القدس واقعی می‌تواند بر یک بی‌ایمان ریخته شود و او دقیقاً همان کارهایی را انجام دهد که یک ایماندار انجام می‌دهد، اما از میوه‌هایشان شناخته خواهند شد. بحث من درباره‌ی علامت به همین مسئله اشاره می‌کند و...

۸۸. منظورم یعقوب است، او در حالت درماندگی و ناامیدی گفت: «می‌دانم که لمس تو را احساس کردم. اینک تو اینجا با من هستی، ولی با این وجود نمی‌گذارم بروی.»

شخصی می‌بیند که حس خوبی دارد تا کمی احساسی خوشایند به آنها دست می‌دهد، بلند می‌شوند و در راهرو بالا و پایین می‌پرند و می‌گویند: «آن را دریافت کردم، آن را دریافت کردم، آن را دریافت کردم.» نه. نه.

یعقوب آنجا پایداری کرد تا چیزی رخ داد. و او قادر بود... کتاب مقدس گفت: «او رها نکرد تا اینکه غالب آمد.» چطور آدمی می‌تواند به اصطلاح بر خدا غالب آید؟ اما تو می‌توانی آن را انجام دهی، تو می‌توانی چنین کنی. آدمی می‌تواند به اصطلاح بر خدا غالب آید.

۸۹. روزی شخصی به نام حزقیا بود. نبی به او چنین گفته بود: «**خداوند چنین می‌فرماید**، تو خواهی مرد.» حزقیا روی خود را به سمت دیوار برگرداند و عاجزانه اشک ریخت: «خداوند، به من التفات نما. در حضورت با دلی کامل سلوک نموده‌ام به پانزده سال بیشتر نیاز دارم.» توجه داشته باشید که خدا به او گفته بود که در انتظار مرگ باشد اما حزقیا با قوتِ اضطرار و ناامیدی، برنامه‌ریزی خدا را تغییر داد. آری حزقیا در وضعیت اضطرار و پریشانی بود. او از روی ناامیدی به تلخی گریست.

۹۰. یعقوب در فضای اضطرار، پایداری کرد تا برکت نازل شد. چنین شد که نام او از «یک حیل‌گر» به «سلطان الهی» تغییر یافت. حتی یک قوم با این نام خوانده می‌شود. بله، آقا! چه شد؟ او خوش فرجام شد چون از مرحله‌ی اضطرار و ناامیدی عبور کرده بود. روز بعد هنگامی که او عیسو را ملاقات کرد به هیچ نگرهبانی نیازی نداشت. او درست به جلو رفت و او را ملاقات کرد. می‌بینید؟ چرا؟ زیرا او تا حصول اطمینان در وضعیت درماندگی و اضطرار ماند.

شما نیز در وضعیت اضطراب و درماندگی بمانید، باشد که اطمینان حاصل شود. اگر چنین نیستید، حتی جلو هم نیایید که برایتان دعا شود. حتی به سمت مذبح هم نروید. صبر کنید تا به نقطه‌ای که بین مرگ و حیات است، برسید آنگاه چیزی رخ خواهد داد. قطعاً؛ آری فضای اضطراب.

۹۱. روت پیش نعموی در وضعیت اضطراب و پریشانی قرار گرفته بود آیا او باید نزد قوم خود، نزد تمام کسانی که دوست می‌داشت و همهی معبودها یعنی خدایان خود و قومش باز می‌گشت یا اینکه در چنان وضعیتی با نعموی همراه شود؟ باید چه کار می‌کرد؟ او در درماندگی به سر می‌برد ولی سرانجام چنین فریاد برآورد: «جایی که بروی، خواهم آمد. جایی که تو زندگی کنی، زندگی خواهم کرد. جایی که تو بمیری، خواهم مرد. جایی که به خاک سپرده شوی، من نیز به خاک سپرده خواهم شد... و خدای تو خدای من خواهد بود.» جایی که تو هستی یعنی در اضطراب و درماندگی! خدا او را مبارک ساخت و به او پسری به نام عوبد بخشید. عوبد پسا را آورد. و از طریق پسا، عیسی آمد. این فرآیند اضطراب است!

۹۲. مثل آن فاحشهی بینوا یعنی راحاب، او با ناامیدی دست و پنجه نرم می‌کرد. می‌دانست که مرگ در انتظارش است. او محکوم بود. او در درماندگی و ناامیدی به سر می‌برد و گفت: «من جاسوسان را مخفی خواهم کرد. کاری خواهم کرد. تنها به خدا سوگند یاد کن تا خانه‌ی من برقرار بماند.» آری، همین کارساز شد.

او گفت: «من... اگر این علامت را برگیری چنین خواهد شد.»

۹۳. هنگامی که این مسئولیت بر شانه‌ی العاذار سنگینی می‌کرد که عروسی برای اسحاق بیابد، در وضعیت اضطراب قرار گرفته بود. العاذار دمشقی مرد بزرگی بود. او نزد ابراهیم محبوب بود. و ابراهیم مسئولیت پیدا کردن عروس را به وی سپرده بود. او باید عروسی نمونه برای پسر ابراهیم یعنی اسحاق می‌پسندید. او در روندی شرکت کرد که فرجامش ظهور مسیح است.

۹۴. حال العاذار مرد روحانی بود، می‌دانست این کار چه معنایی داشت. سخن از پیدا کردن بانویی شایسته برای آن مرد بود. و چگونه باید چنین زنی را شناسایی می‌کرد؟ در درماندگی و ناامیدی به شهر رسید و دعا کرده، گفت: «خداوند، خدا!» این همان چیز است. هنگامی که درمانده هستید، دعا کنید. «خداوند خدا، اجازه بده اولین دوشیزه‌ای که آید و شتران را آب دهد و به من نیز آب بنوشاند، همان شخص باشد.» او در زمان درماندگی دعا کرد.

۹۵. ربکا، آن دوشیزه‌ی زیبا از راه رسید. او شتران را آب داد. و سپس العاذار گفت: «در این امر تعلق نکن.» ربکا باید تصمیم می‌گرفت با این شخص روانه شود یا نه. او نمونه‌ای از عروس بود. آیا او حاضر می‌شد با مردی که تا کنون ندیده بود، ازدواج کند؟ این امر بسیار شگرف می‌نماید. هرگز او را ندیده بود.

۹۶. این نمونه‌ای از عروس است. شما هرگز مسیح را ندیده‌اید. اما از خادمانش می‌شنوید که او چگونه است. همه چیز را یک جا می‌فروشید و خانه‌هایتان و هر چیز دیگری را ترک می‌کنید تا بروید و او را ببابید. حال توجه کنید که او تصمیم گرفت. او نمونه‌ای از عروس است که خانه‌ی فرقه‌ای خویش را ترک کرد تا رهسپار شود، می‌بینید.

۹۷. یونس در زمان طوفان، از کشتی به قعر دریا انداخته شده از شکم ماهی سر درآورد. دیگری امیدی برای بقا نبود. اما چنین شد که به یادش آمد که سلیمان در زمان وقف معبد گفته بود: «خداوندا، اگر قوم هر جا در مشکل باشند و هنگامی که به سوی این هیکل برگردند و دعا کنند آنها را بشنو.» یونس در شکم ماهی به سوی هیکل رو کرد، جایی را یافت که بتواند زانو بزند، تصور می‌کنم که در شکم ماهی، قی ماهی سراسر وجود او را فراگرفته بود.

او آنجا در اوج درماندگی و عجز دعا کرد. در شکم آن ماهی در اوج یأس فقط به اندازه‌ی چند نفس، اکسیژن وجود داشت. و در آن چند نفسی که داشت می‌کشید شاید نمی‌دانست که باید چه کار کند ولی گفت: «خداوندا، ایمان دارم. به سوی هیکل تو رو می‌کنم.» و تنها با همان چند نفس در اضطرار و درماندگی و تحت آن شرایط دعا کرد. پیش از آن هرگز چنین کاری نکرده بود اما او درمانده بود. او دعا کرد و خدا او را سه روز و سه شب زنده نگاه داشت و او را به مکانی فرستاد که پیغامش را اعلام کند. اضطرار!

۹۸. حنّاً؛ زنی نازا که در کتاب مقدس از او یاد شده است. او پسری می‌خواست و برای این امر روزه گرفت. او روزه گرفت و دعا کرد تا زمانی که حتی کاهن معبد گمان کرد که او مست است. او درمانده بود! مابقی زنان به یکدیگر نگاه می‌کردند که چه نوع کلاهی بر سر دارند یا چه نوع لباسی بر تن داشتند یا درباره‌ی چیزهایی که در کشتزار بود، صحبت می‌کردند، شما می‌دانید که چه جوی حاکم است. اما حنّاً گام برداشت و در میان ازدحام و شلوغی جمعیت به سوی مذبح رفت. او روزه گرفته بود و می‌خواست عار او برداشته شود.

امروز چه قدر متفاوت است. بچه دار شدن ننگ و عار محسوب می‌شود. در آن زمان بچه دار نشدن عیب و عار محسوب می‌شد.

و او بر زانوان خود افتاد. او به بزرگی هیکل توجه نکرد. از هیبت کاهن که چنین راه می رفت پروا نکرد. او در پریشانی بود تا اینکه اشک‌هایش بر روی گونه‌هایش روان شد و در درماندگی و ناامیدی گریست. «خداوند خدا، به من پسری عطا کن، به من پسری ببخش.»

۹۹. و توجه کنید هنگامی که خدا او را شنید و به دعایش پاسخ داد و به او پسری بخشید؛ او خودخواه نبود و پسر را به خدا برگردانید. زیرا اراده کرده بود پس از اینکه خدا به دعایش پاسخ داد، خودخواه نباشد. خدا به او یک نبی بخشیده بود. این برکتی مضاعف بود. خداوند سرشار از چنین برکات مضاعفی است که عطا می‌کند. نه تنها یک پسر بلکه یک نبی [بخشید]. برای سال‌های متمادی در میان بنی‌اسرائیل رویایی مکاشفه نشده بود. سموئیل اولین نبی پس از سالیان متمادی بود زیرا یک مادر اضطرار و فروماندگی را تجربه کرد. او نمی‌توانست بچه دار شود. او دوره‌ی باروری را پشت سر گذاشته بود، احتمالاً شصت، هفتاد ساله بود. او در شرایط ناامیدی دعا کرد تا صاحب فرزندی شود! چه شد؟ بی شک خدا با او صحبت کرده بود.

۱۰۰. تا زمانی که خدا شما را مخاطب نسازد، نمی‌توانید این چنین اضطرار را تجربه کنید. ای کلیسا برخیز و به خود بیا! نیشگونی از وجدان خود بگیر، در این ساعت بیدار شو! باید در شرایط درماندگی و پریشانی قرار بگیریم یا اینکه هلاک می‌شویم! چیزی از جانب خداوند در حال آمدن است! می‌دانم این قول **خداوند است**. چیزی در شرف وقوع است، بهتر است در وضعیت اضطرار باشیم. سخن از مرگ و زندگی است. آن از میان ما خواهد گذشت بی‌آنکه ببینیم.

۱۰۱. آن زن [حنّا] خودخواه نبود بنابراین یک نبی به او عطا شد.

۱۰۲. زن شونمی صاحب پسری کوچک شده بود که نبی خدا در موردش، کلام خدا را گفته بود اگرچه او پیر و سالخورده بود و همسرش نیز پیر شده بود. آنها فرزندی نداشتند اما آن زن نسبت به این نبی مهربان بود و لطف داشت. آن زن می‌دانست که او مرد خدا بود. آن زن دریافت که او مردی شریف و راستین بود. از متن پیداست که حتی در زمان غیبت شوهر، او اجازه ورود به خانه را داشت. او مردی مقدس بود. همه متوجه شده بودند که او مردی شریف و وارسته بود. آن بانو شگفتی‌ها و آیات را در خدمت این مرد دیده بود. او تحقق نبوت‌های این مرد را مشاهده کرده بود. بی‌گمان او مردی مقدس و شریف بود.

آن بانو به همسرش گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد.» خانم خانه دریافته بود که او مردی پاک و مقدس است.

آن زن خانه‌ای برای او در بالاخانه درست کرد تا او آنجا راحت باشد. او می‌توانست هر وقت که می‌خواست به آن خانه بیاید. او آنجا یک تخت کوچک، کوزه‌ی آب و چیزهایی از این دست گذاشت، بنابراین او می‌توانست خویشتن را بشوید و چیزی برای نوشیدن داشته باشد، و احتمالاً آن خانم، کنیز یا خدمتکاری را فرستاده بود تا برای او خوراک آماده کند و به او سر بزند و در طول روز او را خدمت کند و اموری از این دست.

۱۰۳. بنابراین نبی دید که نسبت به او، این همه لطف شده است. مکتوب است: «آنچه که تو به یکی از کوچکان کنی نسبت به من کرده‌ای.» بنابراین آن زن این را دریافت، و هنگامی که داشت این نبی را حرمت می‌کرد در واقع خدا را حرمت می‌کرد به همین علت در عوض کارهایی که برای او انجام داده بود، چیزی از او درخواست نکرد. در قلبش این نبود که چیزی درخواست کند. آن زن چنین کرد زیرا خدا را دوست می‌داشت. او این کارها را برای دریافت برکتی انجام نداده بود. فقط چنین کرد.

۱۰۴. حال نبی گفت: «برو از او بپرس. آیا باید با پادشاه در مورد او صحبت کنم؟ من دوست شخصی پادشاه هستم. رئیس اصل کاری، او را به خوبی می‌شناسم. آیا می‌توانم برای او نیکویی به جا آورم، می‌خواهم در عوض کاری که برای من انجام داد، چیزی به او ببخشم. او به من خوراک داد و ترتیبی داد که تختی داشته باشم تا بر روی آن بخوابم. و او در نظر من الثفات یافته است. حال چه می‌توانم انجام دهم؟»

آن زن گفت: «نه، من در میان قوم خود ساکن هستم. ما زندگی آسوده‌ای داریم. ما زندگی داریم و این برای ما کافی است. به چیزی نیاز نداریم.»
جیحزی به او گفت: «اما او هیچ فرزندی ندارد.»

۱۰۵. جیحزی چیزی بیش از این ندید اما بی‌شک نبی رویایی دیده بود زیرا گفت: «این قول خداوند است. برو و به آن زن بگو در زمان مقتضی یا در زمان مناسب، یعنی پس از یک سال او پسر خود را در آغوش خواهد گرفت.»

۱۰۶. پسر به دنیا آمد. هنگامی که تقریباً دوازده سال داشت... چه قدر آن زوج پیر باید این پسر کوچک یعنی تنها فرزندشان را دوست می‌داشتند. روزی آن پسر همراه پدر خود رفت تا گندم بچیند، گمان می‌کنم نزدیک ظهر بود و او گرما زده شد زیرا شروع به فریاد کرد: «سرم.» با گذر زمان وضع وخیم‌تر شد. پدرش ناگزیر او را از مزرعه روانه کرد. شرایط اضطراری پیش آمده بود، او خدمتکاری را روانه کرد و پسر را با او فرستاد.

۱۰۷. مادر او را در آغوش خود نگه داشت تا اینکه ظهر آن پسر مرد. توجه کنید تنها فرزندی که خداوند از طریق دعا و وعده‌ی یک نبی به او داده بود. این پسر بر حسب قول خداوند به آنها بخشیده شده بود. مادر می‌دانست که جایی مشکلی وجود دارد. چیزی درست نبود. چطور خداوند به او این پسر را می‌بخشد و دل او چنین از محبت مادرانه سرشار می‌شود؟ او در این زمینه درخواستی نکرده بود. او سالخورده تر از آن بود که بچه‌ای داشته باشد. دست خدا باید آن را به انجام می‌رساند. آن مردی که جایگاه نبوتی داشت سخن گفته بود. و با این وجود این کودک که تنها پسر مادر بود چنین جان داده بود.

او بی‌درنگ به خادم خود گفت: «مرا سوار یک قاطر کن، و آن را بران و متوقف نکن. اگر کسی سعی کند تا تو را متوقف سازد هیچ کلامی به او نگو و مستقیم به سوی کوه کرمل برو. بالای آن غاری است. آنجا خادم خدای متعال حضور دارد؛ کسی که به من گفت که خداوند چنین می‌فرماید که کودکی خواهم داشت. می‌خواهم بدانم چرا خدا چنین کرده است؟» بنابراین او گفت... مستقیم به نزد او برو، نیازی نیست قاطر را معاینه کنی. حتی اگر برای او مشکل است ولی بگذار بتازد. بگذار بتازد تا به آنجا برسی.» اضطرار!

۱۰۸. آن ایلپای نبی بلند شد، نگاه کرد و گفت: «آن زن شونمی اینجا می‌آید، گویی آن زن مشکلی دارد. خدا آن را به من نشان نداده است. نمی‌دانم چه مشکلی پیش آمده است.» او چنین فرمود: «برو و آن زن را ملاقات کن. من... بی‌درنگ. مشکلی پیش آمده است.»

نبی دچار اضطرار شده بود، اضطرار این بانو به او سرایت کرده بود. ببینید هر دوی آنها در آن شرایط بودند، یکی از آنها منتظر بود تا بداند کلام خداوند چیست و دیگری نمی‌دانست کلام خداوند چه بود. موضوع از این قرار است. یکی منتظر بود تا آن را دریابد و دیگری آن را درنیافته بود. زن می‌خواست آن را بداند و نبی آن را نمی‌دانست. [نبی] گفت: «خدا آن را از من پنهان کرده است. هنگامی که آن زن به اینجا برسد، نمی‌دانم به او چه بگویم.»

آن بانو کمابیش به آنجا نزدیک شده بود. آن ایلپا دست خود را بلند کرد و گفت: «آیا همه چیز خوب است. همسرت خوب است؟ فرزندان خوب است؟»

۱۰۹. اینک لحظات درماندگی این بانو به سر رسیده بود. او گفت: «همه چیز خوب است!» سپاس! «همه خوبند!» دیگر درمانده نبود. خادم خدا را پیدا کرده بود. توجه دارید، خادم خدا آنجا بود. پس آن بانو گفت: «همه چیز خوب است.»

الیسع فکر کرد: «پس موضوع از چه قرار است؟»

۱۱۰. آن بانو دوید و به پای نبی افتاد. این حرکت بسیار مایه‌ی شگفتی بود. چیخزی بی‌درنگ او را بلند کرد. گفت: «او را رها کن، چنین نکن.» آن ایلیا به خادم خود گفت: «چنین نکن، او را رها کن. مشکلی وجود دارد، خدا آن را از من مخفی داشته است.» پس آن زن گفت که فرزندش مرده است.

۱۱۱. اکنون نبی نمی‌دانست که باید چه کار کند. او گفت: «چیخزی عصای مرا بگیر که به کمک آن راه رفته‌ام.» او می‌دانست چیزی که لمس کرده بود، مبارک است. او می‌دانست که یک نبی بود. او عصا را برداشت و گفت: «چیخزی، این را بگیر و برو و بر روی بچه بگذار. اگر کسی با تو صحبت کند، درماندگی و پریشانی بر تو مستولی می‌شود. به کسی تحیت هم نگو و اجازه نده... فقط به راه خود ادامه بده، و با کسی صحبت نکن. عصا را بر روی کودک بگذار.»

۱۱۲. اما این کار بانو را از درماندگی نجات نداد. او برای چنین فرجامی این همه راه را نیموده بود. و زن گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم تا فرزندم از برکت رسالت تو برخوردار نشود، از تو دست نمی‌کشم.»

۱۱۳. آن ایلیا هم دچار حس درماندگی شد. همراه زن به سمت پایین جاده رفت. هنگامی که آنها به آنجا رسیدند... تمام مردم بیرون حیاط بودند، فریاد می‌زدند و گریه می‌کردند. و زن هر آنچه که می‌توانست را انجام داده بود. او کودک را گرفت و روی تخت خوابانید، جایی که نبی خوابیده بود. این کار همانند این بود که عصایش را بر روی او بگذارد. و او بیدار نشد، بنابراین این کارها نتیجه‌ی مطلوب را حاصل نمی‌کرد. آن زن اراده کرده بود چیز متفاوتی بداند.

۱۱۴. نبی از راه رسید. حال او نیز در اضطراب و پریشانی قرار داشت. اینک قصد دارد چه کار انجام دهد؟ ما در کتاب مقدس می‌خوانیم که او به این طرف و آن طرف می‌رفت و این یعنی درماندگی سایه افکنده بود. «خداوندا نمی‌دانم چه کار دیگری انجام دهم. من اینجا هستم. تو به من گفتی با آن زن صحبت کن زیرا که تو به من فرموده بودی. حال او در مشکل است و نمی‌دانم چه کار کنم. اینجا کودکی مرده و خوابیده است. خداوندا چه کار می‌توانم بکنم؟»

۱۱۵. جای شکی نبود که روح القدس گفته بود: «اگر خدا با تو است بر روی کودک بخواب.» می‌دانید اولین کاری که او کرد این است که ایستاد و دوید و دستش را بر روی دستان او گذاشت، بینی‌اش را روی بینی او گذاشت، لب‌هایش را بر روی لب‌های او گذاشت و هنگامی که خود روی کودک خوابید، کودک هفت بار عطسه کرد. دیگر درماندگی و ناامیدی رخت بر بسته بود.

کودک به زندگی برگشت زیرا این زن در زمان درماندگی به نزد نبی آمد. نبی درمانده نیز به نزد کودک آمد. به برکت اضطرار این دو تن، خدا وارد صحنه شد. محبت الهی لازم بود، محبت نسبت به قوم خدا. محبت خدا تجلی یافت. محبت الهی وارد میدان شد و کار را یکسره کرد. قضیه فیصله یافت. آمین! همین است. به برکت اضطرار چنین شد. قطعاً! او از نبی دست نکشید.

۱۱۶. بارتیمانوس کور گمان می‌کرد که عیسی از کنارش عبور خواهد کرد. گدای کور برای دریافت صدقه در دروازه نشست بود. چنانکه پیداست او نخست صدایی شنید؛ اینک عیسی درگزر بود. پرسید: «چه کسی درگزر است؟» کسی کوشید ساکتش کند. او گفت: «لطفاً [به من بگویید] چه کسی در حال عبور است؟»

یکی از آن شاگردان که شاید یک خانم مهربان بوده باشد، به او گفت: «آقا مگر نمی‌دانی چه کسی در حال گذر است؟»

نه من می‌شنوم که یکی از آنها می‌گوید: «قبرستان مملو از مردگان است. اگر تو مرده را زنده می‌کنی برو و آنها را برخیزان؛ آیا او کفرگو یا چیزی از این دست است؟»

«نه، آیا تا به حال چیزی درباره‌ی یک نبی از جلیل شنیده‌اید؛ آن نبی جوان عیسی ناصری نام دارد.»

«نه.»

«بسیار خوب، می‌دانید در طومار کتاب مقدس ما آمده است پسر داود برانگیخته خواهد شد تا امور را برقرار کند. او همان است.»

«آیا او همان است؟ آیا این اوست که در حال گذر است؟»

درماندگی و ناامیدی او را به صحنه کشاند. «عیسی تو پسر داود هستی بر من ترحم نما!»

از من مگذر، نجات دهنده‌ی واقعی،

گریه‌ی فروتنانه‌ی من را بشنو؛

درحالی که داری با دیگران سخنانه استنادانه سر می‌دهی،

از من مگذر.

«ای عیسی!»

برخی از آنها گفتند: «ساکت شو! تو خیلی سر و صدا می‌کنی.»

۱۱۷. اما او در درماندگی و ناامیدی بود. اگر مسیح عبور می‌کرد شاید دیگر آن مرد فرصت دیگری نداشت. شاید هم ما فرصت دیگری نداشته باشیم؛ شاید همین امشب فرصت داریم. اضطراب! او فریاد برآورد: «عیسی!» اهمیتی ندارد که چه کسی به او گفت بایست، او به همان شکل و با صدای بلندتر می‌گریست. هنگامی که به او گفتند ساکت شو، دلیلی شد تا بلندتر فریاد کند. او درمانده و ناامید بود. هیچ کس نمی‌توانست او را متوقف کند. «تو پسر داود هستی، بر من رحم کن!» و او در اوج درماندگی و ناامیدی فریاد برآورد.

۱۱۸. و پسر خدا در حالی که گناهان دنیا بر روی شانه‌هایش سنگینی می‌کرد و رهسپار اورشلیم بود تا به عنوان قربانی برای دنیا تقدیم شود، هنگامی که داشت چنین گام برمی‌داشت به ناگاه ایستاد. درماندگی و یأس، گریه‌ای از سر ناامیدی و پریشانی، پسر خدا را متوقف کرد. گفت: «از من می‌خواهی برایت چه کاری انجام دهم؟»

گفت: «خداوندا تا بینایی یابم.»

گفت: «راه خود را پیش بگیر، ایمانت تو را نجات داده است.»

همین بس بود. درماندگی چنین می‌کند. هنگامی که درماندگی و یأس لازم است تا چیزی به دست آوریم، کوچکترین لمس کافی است تا ایمان جهت حصول آن به حرکت درآید. ملاحظه می‌کنید؟ او نگفت: «حالا یک دقیقه صبر کن، یک دقیقه صبر کن، یک دقیقه همانجا بایست، بگذار ببینم که حال قادر هشتم ببینم یا نه. من هرگز در طول این سال‌ها دستان خود را ندیده‌ام. بگذار ببینم که می‌توانم آن را مشاهده کنم، هنوز چیزی نمی‌بینم.» زمانی که عیسی گفت: «ایمانت تو را نجات داده است.» همین بسنده می‌کرد. این تمام چیزی است او می‌خواست.

۱۱۹. به بیان دیگر درماندگی باید موضوعیت داشته باشد. زمانی که دلیل درماندگی هر چند هم که ناچیز بنماید پذیرفته شود، ایمان شکل می‌گیرد. ایمان کارساز، فرآیند اضطراب است. ملاحظه می‌کنید؟ محبت هم وارد می‌شود و روند کامل می‌گردد. این فرآیند اضطراب است. بارتیمئوس کور سریعاً بینا شد.

۱۲۰. آن شب پطرس در دل دریا سراپا آشفته بود. او درمانده شده بود. او ناگاه چنین فریاد برآورد: «مشکلی وجود دارد. روحی می‌بینم که حرکت می‌کند و به سمت من می‌آید!» کشتی همچنان فرو می‌رفت. پطرس گفت: «خداوندا، اگر تویی، بفرما تا نزد تو بر روی آب بیایم.» او از کشتی پیاده شد و حرکت کرد. او چند گام برداشت ولی ترس به سراغش آمد. در همین زمان شروع کرد به

فرو رفتن و وضعیت اضطرار نمایان شد... تنها یک اشتباه در پیروی از فرمان الهی... امیدوارم کلیسا متوجهی این امر شود. در ظاهر این مرد از فرمان خدا پیروی می کرد.

۱۲۱. امشب تو ای مسیحی بر حسب وظیفه می‌کوشی پیرو هدایت روح القدس باشی ولی با این وجود دچار بیماری سرطان شده‌ای و اینک در چنگال مرگ هستی. شاید سرطانی باشی یا مسلول یا هر بیماری مرگبار. تو نیز در حال انجام وظیفه هستی پس از همان حق برخورداری که پطرس داشت.

«خداوندا، مرا نجات بده یا من هلاک خواهم شد.» او در اوج درماندگی و ناامیدی فریاد برآورد، دستی رسید و او را برگرفت. تو نیز از همین حق برخورداری اما او فریاد برآورد: «خداوندا، مرا دریاب.»

او صدای گریه‌ی ناامیدی مرا شنید،

از آب‌ها مرا بالا کشید، اینک ایمن هستم. ملاحظه می‌کنید؟

۱۲۲. همین است، زمانی که شما فریاد برمی‌آوردید!

۱۲۳. همین خانمی که اینجا حضور دارند، این مادر برای پسر کوچک خود یا نوه یا برادرزاده‌ی خود یا هر که بود، در درماندگی و پریشانی فریاد برآورد و خدا شنید.

۱۲۴. چنانکه می‌بینیم، زمانی که پطرس در آب فرو می‌رفت، خدا او را شنید. پطرس در زمان انجام وظیفه، فرو رفت. او به اصطلاح شکست خورد. اهمیتی ندارد که شکست خورده‌ای، نگران نباش. با نگرانی چیزی درست نمی‌شود. همه‌ی ما در جایی دچار لغزش می‌شویم یا شکست می‌خوریم. گفتنی است که همه‌ی ما خطاکار هستیم. ولی شخصی توانمند پیدا شده که از ما دستگیری کند، او فریادرس است. او می‌تواند ما را از منجلا ب نجات دهد.

۱۲۵. اگر دچار لغزشی شده‌ای؛ شاید بانویی دچار لغزش باشد. آقایی نیز دچار لغزش باشد. شاید از جوانان، یک پسر، یک دختر دچار لغزش شده باشد. در هر شرایطی که باشی، فرو نرو. در زمان ناامیدی فریاد برآورید. «خداوندا، مرا دریاب یا هلاک خواهم شد!» شایسته است در اضطرار باشید. خدا شما را خواهد شنید. او همواره روح افسرده و ناامید را می‌شنود. می‌کوشم این امر را برای شما خاطر نشان سازم.

۱۲۶. حتی زمانی که خداوند عیسی در بزرگترین میدان جنگ تاریخ، یعنی در جتسیمانی قرار گرفت، از روی درماندگی فریاد کرد. یا باید گناهان دنیا را بر

خود می‌گرفت یا باید با شاگردان محبوب خود بر روی زمین باقی می‌ماند؛ او می‌خواست چه کار کند؟ اما به فروتنی او بنگرید که چگونه فروتن و متواضع بود، «نه به خواهش من، بلکه به اراده‌ی تو.» کلام موعود خدای آسمان‌ها، خویشتن را برای دنیا فروتن ساخت.

توجه کنید، او کمی دورتر رفت. اگر او کمی دور رفت شایسته است ما دورتر شویم [تا فضای خلوتی فراهم شود]. می‌بینید؟ نگاهش‌های کتاب مقدس در لوقا، می‌گوید او به سعی بلیغ‌تر دعا کرد. برادر، خواهر اگر عیسی به جدیت بیشتری دعا کرد چه قدر بیشتر ما باید با جدیت بیشتری دعا کنیم. اگر مسیح که خدای آسمان است و تن گرفت؛ با جدیت دعا می‌کرد چه قدر بیشتر برماست که چنین کنیم؛ به برکت همین دعایی که با جدیت بلند شد، گناهکاران از راه فیض نجات یافتند! اگر درپی این تصمیم، پسر خدا دچار اضطراب شد، چه قدر بیشتر ما نیز باید منتظر بحران‌ها باشیم؟ جایی که در مانده و ناامید هستیم باید فریاد برآوریم.

۱۲۷. خدا، در این روزهای آخر با نشانه‌های عظیم و با قدرتش، خویشتن را برای ما آشکار ساخته است، همین امر باید ما را دچار اضطراب سازد. درست است. اراده‌اش برای شفا و نجات ما، باید ما را از درماندگی و ناامیدی خارج سازد تا شالوده‌ی شفا را دریافت کنیم. درست است.

۱۲۸. نگاه کنید، اگر فلورانس نایتینگل... او از نوادگان خانواده‌ی فلورانس نایتینگل بود که در شکل‌گیری صلیب سرخ نقش داشت. شاید عکس او را در کتابی دیده باشید که وزنش سی پوند بود. سرطان وجود او را بلعیده بود. او در لندن انگلیس بود؛ او را از آفریقا به لندن انگلیس آورده بودند. و آنجا در یأس... برادر بوسورث نوشت و به او گفت: «ما نمی‌توانیم به آفریقا بیاییم.»

۱۲۹. او از طریق پرستاری که داشت پاسخ داد و نوشت: «من نمی‌توانم حرکت کنم. نمی‌توانم بیایم.»

عکس را نشان داده‌ایم. شما عکس را دیده‌اید. ما با یک تکه پارچه او را پوشانیدیم. در واقع بندهایی بر تن داشت. گمان می‌کردم اگر چنین عکسی را در کتاب بگذریم ممکن است از ما ایراد گرفته شود زیرا بدنش در معرض نمایش بود. آن... تکه پارچه‌ی کوچکی را در قسمت عرضی بدن او قرار دادیم یعنی حوله‌ای را در ناحیه‌ی کمر او گذاشتیم. اما بالاتنه‌ی او پوششی نداشت. حتی... فکر کردیم که آن را با تکه‌ای از کاغذ بپوشانیم سپس از او عکس بگیریم... باید مراقب افرادی باشیم که راست اندیش نیستند و کج اندیش هستند، آنها از من انتقاد می‌کردند که چنین عکسی را به نمایش گذاشته‌ام.

۱۳۰. دکتر گفت که او نمی‌تواند حرکت داده شود و او می‌دانست که من درحال بازدید از انگلیس هستم. اصرار کرد که او را بر روی برانکارد بگذارند و سوار هواپیما کنند و به لندن انگلیس بیاورند. در راه کاخ باکینگهام بودیم، پس کسی روانه شد تا در هواپیما برای او دعا کند. کسی رفت تا برای او دعا کند. او به اندازه‌ای ضعیف شده بود که حتی قدرت نداشت با من صحبت کند. آنها باید دستان او را بلند می‌کردند و در دست من می‌گذاشتند [تا به من دست دهد].

۱۳۱. شما می‌دانید که لندن چگونه جایی است، برخی از شما به عنوان سرباز آنجا بوده‌اید. همیشه مه آلود است. من آنجا کنار یک پنجره زانو زدم و او...

اشک‌ها جاری شده بودند. او می‌خواست... نمی‌دانم چه اندازه آب در بدنش بود که چنین اشک می‌ریخت. فقط استخوان خالی بود و پوستی که بر روی آن کشیده شده بود؛ تمام عضله‌های پاهایش تحلیل رفته بودند، بسیار لاغر بود. رگ‌هایش فرونشسته بودند. نمی‌دانم چطور زنده بود. شما عکس او را دیدید.

۱۳۲. من در کنار تخت او زانو زدم. او سراپا ناامید و درمانده بود. هر چند مطمئن نبود که بتوانم خود را برسانم، او را به آنجا آوردند. و من به آنجا رسیدم، از دیدن ایمان آن بانوی بینوا، ضعیف و در حال مرگ، قلبم به درد آمده بود. با غیرت و شور تمام دعا کردم. زمانی که دعا را آغاز کردم، کبوتری پرواز کنان آمد بر پنجره نشست. او بالا و پایین پرواز می‌کرد در حالی که آوازی آهسته سر می‌داد. فکر کردم شاید خانگی باشد. کمتر از یک ساعت از ورودم به انگلیس سپری شده بود. فکر کردم شاید کبوتر خانگی است. زمانی که برخاستم و گفتم: «آمین.» آن پرنده پر گشود و رفت.

و از برادران پرسیدم که آیا صدای آن کبوتر را شنیدند. آنها داشتند درباره‌ی آن صحبت می‌کردند و هنگامی که می‌خواستم به آنها بگویم: «آیا شما دیدید، آن کبوتر چه معنایی داشت...» این کلام نازل شد، «**خداوند چنین می‌فرماید، تو زنده می‌مانی و نمی‌میری.**»

و امروز او همچنان زنده است. چرا؟ زیرا حس اضطراب دست داد. زمان اضطراب این بانو را بر سر دو راهی قرار داد، زندگی یا مرگ. او باید موضع خود را روشن می‌کرد. به برکت چنین اضطراب، او همزمان با من به انگلیس رسید. علامتی از سوی خدا آمد، او یک کبوتر فرستاد تا **قول خداوند** را جاری سازد. آری او درمانده بود!

۱۳۳. از خواهر هتی و الدُرپ پیر بگویم. او خود را از پیاده رو به نخستین جلسه‌ی من رسانید. پرستار و همسرش داشتند آن خواهر را می‌آوردند، او

سرطان قلب داشت. او بر آن بود که به هر ترتیبی شده در جلسه شرکت کند، هر چند وضع او وخیم بود... به سختی نفس می‌کشید، در قسمتی از قلبش که مبتلا به سرطان بود، خونریزی وجود داشت و قلبش داشت از بین می‌رفت. سرطان قلب! این داستان به هجده یا نوزده سال پیش برمی‌گردد یا شاید هم بیست سال پیش. صحبت از سال ۱۹۴۷ است.

۱۳۴. او به شوهر و پرستارش گفته بود: «به قیمت جانم هم که شده مرا آنجا برسانید.» اضطراب. در آن میان او بیهوش شد. گمان نمی‌کنم که مرده بود ولی خودش مدعی است که مرده بود. شاید مرده بود. ممکن است این نوار را بشنود. می‌بینید. حال من - من - من... او ادعا کرده بود که در حالی که داشتند او را وارد صف می‌کردند، مرده بود. نمی‌دانم آنها به من گفتند: «بانوی مرده وارد صف شده است.» و هنگامی که آن خانم وارد صف می‌شد نشانه‌ای از زندگی در او نبود. هنگامی که آنها او را بالا آوردند، کلام خدا نازل شد و من رفتم و بر سر او دست گذاشتم، و برخاست و پای پیاده به خانه برگشتم. گفتم این قضیه مربوط به هجده سال پیش است و حال او از تندرستی و نشاط برخوردار است... او در توسان خواهد بود تا هنگامی که به آنجا رسیدم با من در آنجا ملاقات کند. آری، اضطراب! «حتی اگر در راه مردم ولی باز مرا به آنجا برسانید. او که دیگران را شفا می‌دهد، مرا هم شفا خواهد داد.» اگر بر طبق اراده‌اش باشد!

۱۳۵. امروز اجازه دهیم قلب‌هایمان سرشار از محبت شود باشد. غیور باشید و وضعیت اضطرابی را دریابید. شاید روزی دیگر دیر باشد.

۱۳۶. روزی یایروس دختر دلبند خود را در بستر مرگ دید. او به اصطلاح از ایمانداران لب مرزی بود. او هر چند به عیسی ایمان داشت ولی از ترس اخراج از کنیسه، از اعتراض خودداری می‌کرد. یکی از روزها، پزشک صبحگاهان آمد و گفت: «اینک، او در حال مرگ است.» با شنیدن این خبر، حس پریشانی و اضطراب بر این مرد چیره شد. از قرار معلوم او صاحب جایگاهی بود و مصلحت نبود با مسیح دیده شود. شاید دیده شدن در کنار عیسی به قیمت برکناری از مقام کهنانتی وی تمام می‌شد.

از قرار معلوم زمانی که وضعیت اضطرابی پیش آمد به ناچار او به تکاپو افتاد. می‌توانم او را تصور کنم که کت کشیشی خود را بر تن کرد و کلاه خود را بر سر نمود و بی‌درنگ به راه افتاد. او از میان این جمعیت فشرده عبور کرد و در این میان آن زن ردای مسیح را لمس کرده بود، و مردم از هیجان

فریاد سر می‌دادند. او در چنین وضعیتی نزدیک شد و گفت: «دختر کوچکم در آستانه‌ی مرگ است. ای استاد فقط بیا و بر او دست بگذار. او خواهد زیست.» خدای من! گاهی از روی درماندگی و اضطراب چنین چیزها را بیان می‌کنید و کارهایی از این دست انجام می‌دهید. اضطراب باعث می‌شود به تکاپو بیافزاید. به برکت این حس اضطراب و پریشانی دخترش رهایی یافت.

۱۳۷. همین بس است که یک اضطراب و درماندگی از جنس اضطراب آن زن بینوا که خونریزی داشت را تجربه کنیم. کتاب مقدس می‌گوید همه‌ی پول خود را به پزشکان تقدیم کرده بود ولی با این وجود آنها از درمان وی فرومانده بودند. خونریزی او از زمان یائسگی آغاز شده هیچ گاه متوقف نگشت. شاید آنها به ناچار کشتزار و قاطرها و اسبها و دارایی‌های دیگر را فروخته بودند. با این وجود هیچ شیوه‌ی درمانی کارساز نشد. کاهنان او را از نزدیک شدن به قدس باز داشته بودند. او کنار ساحل زندگی می‌کرد جایی که روزگاری مزرع‌اش بود. یک روز صبح متوجه شد که مردم بسیاری گرد مردی جمع شده‌اند. گفت: «موضوع چیست؟»

گفتند: «این عیسی ناصری است.» از شنیدن این مطلب دچار اضطراب شد. او گفت: «من ناچیز هستم. من - من... اما اگر بتوانم گوشه‌ی ردایش را لمس کنم، شفا خواهم یافت.» او از منتقدان و دیگران پروا نکرد بلکه خود را به آنجا رسانید. او در اضطراب خود، ردای او را لمس کرد.

آنگاه عیسی برگشت و گفت: «چه کسی مرا لمس کرد؟» و همه انکار کردند. اما او به اطراف نگرست. [مسیح] عطای بزرگی داشت. او خدا بود؛ و او زن بینوایی را دریافت و به او گفت که خون ریزی‌اش قطع شده است. حس عجز و اضطراب این زن را به این کار واداشت.

۱۳۸. به همین ترتیب ملکه‌ی جنوب از روی اضطراب و ناامیدی سختی سفر را بر خود هموار کرد. او شنیده بود که عطای خدا در سلیمان کار می‌کند. درماندگی و ناامیدی او را به آن سمت سوق داده بود.

۱۳۹. اضطراب، درماندگی! آنها مانند من و شما انسان بودند. با من و شما فرقی نمی‌کردند. آنها نیز حواس پنجگانه داشتند. می‌خوردند، می‌نوشتند به همان شکل که ما انجام می‌دهیم، آنها زندگی و مرگ را تجربه کردند. آنها از جنس بشر بودند.

۱۴۰. او چنان درمانده بود که حاضر شد قلمروی حکومتی خود را ترک کرده رهسپار شود. حس اضطراب در او چنان بود که خطر یورش غارتگران قبایل

اسماعیلی در بیابان را نادیده گرفت. او در مدت نود روز سوار بر شتر بیابان نوردی کرد. او گرفتار حس اضطرار بود! او در این راه هر سختی را بر خویشتن هموار کرد تا به مقصد برسد. از قرار معلوم هیچ مطلبی بر سلیمان پوشیده نبود. سلیمان هر مسئله‌ای که مد نظرش بود را بازگو کرد. درماندگی و اضطرار! عیسی در موردش گفت: «که در روز داوری او با این نسل خواهد برخاست و آن را محکوم خواهد کرد زیرا کسی بزرگتر از سلیمان اینجا بود.»
بله، اضطرار!

۱۴۱. در پایان می‌خواهم چیزی بگویم. چندی پیش در مکزیک بودم. آنجا با یک وضعیت اضطراری روبرو شدم. زمانی که بالای سکوی آرنای بزرگ رفتم متوجه شدم مردم از ساعت ۹ بامداد آنجا حاضر شده بودند در حالی که آن وقت ساعت نزدیک به ۱۰ شب بود. پیرمردی که مدت سی سال کاملاً کور بود شب قبل از آن دوباره بینا شده بود، او به اطراف شهر رفته بود و شهادت داده بود. یک توده لباس که ارتفاع آن به سی یا چهل یارد می‌رسید به این ارتفاع و دستمال گردن‌های قدیمی [برای دعا آورده بودند] شاید حدود چهل یا پنجاه هزار نفر آنجا جمع بودند. کلاه‌های قدیمی و دستمال گردن‌ها آنجا گذاشته شده بود؛ پیداست که تشخیص صاحبان آنها برعهده‌ی خودشان بود. باران می‌بارید.

۱۴۲. و آنها مرا با طناب از روی دیوار پایین آوردند و بر روی سکو رسیدم. خادم... آقایی که اینجا نشسته‌اند را آورده‌اند... چند دقیقه پیش ایشان به همراه دخترشان از میشیگان آمدند، به اتفاق از برادر آرمنت یاد کردیم. ما این برادر به خاطر می‌آوریم. ایشان امشب در شوارع آن مکان پر جلال راه می‌روند. برادر آرمنت آنجا بودند. او کت خود را درآورد و در باران ایستاد و آن را به برادر جک مور داد تا بپوشد زیرا جک داشت می‌لرزید. او اهل جنوب است و در زیر آن باران سرد مکزیکی حسابی سردش شده بود. او آنجا بود.

۱۴۳. پسر، بیلی پل پیش من آمد و گفت: «پدر باید کاری انجام دهی. یک خانم بینوای مکزیکی با یک پسر مرده آن پایین هست که امروز صبح مرد. من نتوانستم او را به قدر کافی متقاعد کنم که او را بیرون از صف نگه دارم.» اگر دست گذاشتن بر روی آن مرد نابینا، بینایی‌اش را برگرداند؛ دست گذاشتن بر روی پسر مرده نیز به او زندگی خواهد بخشید. او کاتولیک بود. آنها نتوانسته بودند او را آن پشت نگه دارند.

برادر اسپینوزا و آنها به او گفته بودند که «ما کارت دعای بیشتری نداریم. تو باید شب دیگری صبر کنی.»

۱۴۴. او گفت: «کودکم مرده است. از امروز صبح مرده است. من باید او را به اینجا می‌رساندم.» او در راه بود و فرقی نداشت که کارت دعا در اختیار دارد یا ندارد. حدود سیصد نفر راهنما صف‌ها را نظم می‌دادند. او زیر پاهای آنها رفت و از پشت آنها پرید و با کودک بی‌جان خود دوید، و میان آنها به زمین افتاد. برای او فرقی نمی‌کرد؛ او سعی داشت به آنجا برسد. او ناامید و عاجز شده بود. خدا با قلبش چنین صحبت کرده بود: «خدایی که توانست بینایی بخشد، می‌تواند زندگی عطا کند.» خدای من! او درمانده و پریشان بود. چیزی در او شعله ور شده بود.

۱۴۵. ای بیماران، هنگامی که چنین درماندگی وجود دارد اگر اجازه دهید که برای چند دقیقه آن آتش در شما زبانه بکشد، خواهید دید که چه رخ می‌دهد. خدایی که در آن شب توانست آن پسر را شفا دهد می‌تواند کسی که به علت سرطان در بستر افتاده را نیز شفا دهد. این مرد را شفا دهد و چنین کند، خانم فلورانس نایتینگل و ده‌ها هزار مورد دیگر! آری او، آن گواه انکار ناپذیر؛ از مرگ برمی‌خیزاند و بیماران را شفا می‌دهد و غیره. اگر او خداست می‌تواند آن را انجام دهد، او خدای دیروز است، او خدای امروز است. از درماندگی و ناامیدی حاکم بهره‌گیری کنید، چیزی قطعی را به دست خواهید آورد.

۱۴۶. آن خانم در آن شرایط پریشانی و ناامیدی ثابت قدم بود. به برادر جک مور گفت: «او مرا نمی‌شناسد. او هرگز مرا ندیده است. او نمی‌داند چه کسی بالای سکو است. آن زن کاتولیک بینوا، حتی نمی‌توانست یک کلمه انگلیسی صحبت کند؛ پس از کجا می‌دانست با چه کسی روبرو خواهد شد؟ گفتیم: «به پایین برو و برای آن کودک دعا کن، این کار آن خانم را خشنود خواهد کرد.» گفتیم: «این مسئله باعث نمی‌شود...» آن پایین هیاهویی برپا بود. او می‌پرید و همه فریاد می‌کردند. او از روی شانه‌های مردم می‌دوید و ما بین آنها بر روی زمین می‌افتاد. او توانسته بود چندین قدم جلو بیاید ولی مردم سعی می‌کردند او را به عقب برانند؛ این چنین بود که او در حالی که کودک را در آغوش داشت در میان پاهای آنان می‌افتاد. راهنمایان برآشفته شده بودند. برایش فرقی نمی‌کرد، او قصد داشت به هر ترتیب خود را برساند. او تنها به فکر رسیدن بود! هیچ تفاوتی نمی‌کرد که شرایط چه بود. او اراده کرد به آنجا برسد. خادم داشت...

۱۴۷. آیا شبیه داستان زن شونمی نیست؟ تنها تفاوتش در این بود که آن ماجرا سه هزار و پانصد سال پیش رخ داد اما این یکی سه یا چهار سال پیش رخ داد. ملاحظه می‌کنید؟

امشب نیز می‌تواند به همان شکل باشد. هنگامی که چنین حس اضطرار دست می‌دهد، محبت و ایمان در صحنه‌ی نبرد جاری خواهد شد تا آنچه که در پی آن هستی را مطالبه کند. شما می‌توانید این وعده‌ی خدا را از آن خود سازید. دقیقاً درست است.

۱۴۸. به خادم یا مبشری که آنجا بود رو کردم. برای آن خانم احساس تأسف کردم اما اضطراری در کار نبود. می‌بینید؟ برگشتم و فکر کردم: «بسیار خوب برادر مور برای او دعا خواهد کرد و این قضیه حل می‌شود.» به اطراف برگشتم. گفتم: «چنانکه اکنون گفتم، ایمان...»

من به آنجا نگرستم و رویایی نازل شد. کودک خردسالی را دیدم که آنجا نشسته بود. او سبزه بود. کودک مکزیکی بود و هیچ دندان‌ی نداشت. آنجا نشسته بود و به من لبخند می‌زد. گفتم: «یک دقیقه صبر کن. یک دقیقه صبر کن.» اضطرار این بانو باعث شد روح القدس مسیر مرا عوض کند. توجه من به چیز دیگری جلب شد. روح القدس کودکش را در حالی که نشسته بود، به من نشان داد. گفتم: «یک دقیقه صبر کن. یک دقیقه صبر کن. کودک را نزد من آورید.»

آن خانم با آن پتوی آبی و سفید که خیس و مرطوب شده بود نزدیک شد کودک ساعت‌ها بود که جان داده بود. آن بانو صلیب یا تسبیحی در دست داشت و به زمین افتاد و گفت: «دروود بر مریم.» به او گفتم: «آنها را کنار بگذار، نیازی به آنها نیست.»

به جایی که بودم نزدیک شد و از شوق فریاد برآورد: «padre» یعنی «پدر». من گفتم: «این را نگو. چنین نگو. آیا ایمان داری؟» و او به زبان اسپانیولی از آن بانو پرسید که آیا ایمان دارد.

«بله!» یعنی او ایمان داشت. او از آن خانم پرسید چگونه ایمان آورده بود. آن خام پاسخ داد: «اگر خدا می‌تواند به آن مرد بینایی‌اش را بازگرداند، می‌تواند به کودک من نیز حیات ببخشد.» آمین. حس اضطرار او را به این نقطه رسانیده بود. من کاری نکرده بودم، من تنها یک رویا دیده بودم.

گفتم: «خداوند عیسی، رویایی از یک کودک کوچک دیده بودم؛ ممکن است همین کودک باشد.»

در همان زمان آن پسر پایش را تکان داد. «چه شد! چه شد! چه شد!»

گفتم: «او را به یک دکتر ببرید. یک... نوشته‌ی مکتوب از دکتر بگیرید بر این مضمون که او مرده بود.» و دکتر چنین متنی را نوشت: «امروز صبح تنفس و

قلب کودک از کار افتاده بود. او در ساعت ۹ صبح در مطب من به علت ذات‌الریه مرد.» و امشب این کودک در مکزیك زنده است، دوردور از او خبر دارم. چرا؟ آن مادر بینوا حس اضطراب را در قلب خود جا داده بود، او برای کودک خود گریست و او دیده بود که خدا... چشمان نابینای مردی را شفا داده بود و می دانست که او قادر است که فرزند مرده‌اش را برخیزاند.

۱۴۹. اضطراب و درماندگی! «هرگاه مرا با تمامی دل بطلبید شما را خواهم شنید.» ملاحظه می‌کنید؟

۱۵۰. ملکوت! «تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جدّ و جهد داخل آن می‌گردد.» نباید فقط بایستید و بگویید: «خداوند، گریبان مرا بگیر و مرا در آن بیانداز.» باید در این راه جدّ و جهد کنید. باید در فضای اضطراب میان زندگی و مرگ قرار بگیرید.

۱۵۱. هم اکنون به داستان دیگری فکر می‌کردم ای کاش فرصت داشتم آن را بازگو کنم. از قرار معلوم دختر خانمی وارد بیراهه شده بود، به قولی صفحه‌های تازه‌ای در زندگی او باز شده بود. تا اینکه به او گفتم: «خواهر...» او برخاست و گفت: «ایمان دارم که خوب خواهم شد.»

من گفتم: «نه، نه! همانجا بایست!»

از قرار معلوم، او اول کمی دعا کرد ولی ناگاه صدایش شروع به اوج گیری کرد. پس از مدتی سراپا درمانده گفت: «خدایا مرا نجات ده!»

۱۵۲. انجمن الکلی‌های گمنام نتوانست درمانش کند. در واقع کاری از دست کسی بر نمی‌آمد. اما چشمان درشت و سیاهش را به سوی من انداخت و اشک‌ها بر روی گونه‌هایش جاری شدند؛ او گفت: «چیزی رخ داده است.» بله! چیزی رخ داد. او درماندگی خود را دریافته بود.

۱۵۳. بگذارید در نقطه‌ی بین مرگ و حیات چنین درمانده شوید.

۱۵۴. اگر از این حس اضطراب عاری باشید، به اینجا هم نیاید. ولی اگر چنین ناامید و درمانده هستید بیایید و نگاه کنید. هنگامی که به اینجا برسید شما- شما آن را دریافت خواهید کرد.

۱۵۵. دعا کنیم. در حالی که در درماندگی و عجز به سر می‌برید به ملکوت خدا بنگرید، آن بر شما خواهد آمد.

۱۵۶. پدر آسمانی ما، به درگاه تو دعا می‌کنیم، خداوند، در نام عیسی بر ما رحم کن. اضطراب را به ما عنایت فرما. خداوند خدا رحمت تو بر ما قرار

بگیرد، دعا می‌کنم، بگذار امشب مردم با چنین حس اضطرار تو را بطلبند. خداوندا، می‌دانیم اینجا حضور داری. زیرا تو دیروز و امروز و تا ابد همان هستی.

۱۵۷. و اکنون بسیاری از این مردمان که علامت را دارند از مرگ عبور کرده به حیات رسیده‌اند. آنها از حیات کهنه‌ی دنیوی به حیاتی نوین تغییر کرده‌اند. آنها از چنین حیاتی برخوردارند. خون [مسیح] پاشیده شده است و خدا به آنها نشان علامت را می‌دهد. باشد که آنها آن علامت را در دستان خود بگیرند و آنهایی که بیمار هستند بگویند: «من فدیة شده‌ی خدا هستم. من در مسیح هستم و در او هیچ بیماری‌ایی نیست. من در مسیح هستم و در او هیچ گناهی نیست. من در مسیح هستم و در او هیچ ایمانی نیست. هرآنچه که شریر به من گفته است را رد می‌کنم. من علامت خود را برمی‌دارم که... به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخم‌های او ما شفا یافتیم. اینک من آن علامت را برمی‌دارم یعنی همان نشانه‌ی مقبولیت الهی که از راه خون فدیة دهنده خداوند عیسی حاصل شده است. من علامت مرگ او را در دستان خود نگه می‌دارم زیرا او دوباره برخاسته است و من از آن او هستم و او از آن من است. از این شب به بعد با گام‌های استوار ایمان پیش می‌روم. من به خدا ایمان دارم و زمانی که واجد شرایط می‌شوم، شفا وارد وجودم خواهد شد.»

زیرا آخرین کلامی که از دهان وی جاری گشت این بود: «اگر آنها بر بیماران دست بگذارند، شفا خواهند یافت.» خداوندا، این را عطا کن. باشد که چنین اضطرار و غیرتی ما را در بگیرد. این را نام عیسی طلبیدم. آمین.

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم؛

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم؛

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم

که اکنون عیسی مرا شفا می‌دهد.

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم؛

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم؛

تنها به این فکر کنید: «من مصمم هستم!»

می‌توانم، می‌خواهم، ایمان دارم

که اکنون عیسی مرا شفا می‌دهد.

۱۵۸. آیا به آن ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین"- گروه تألیف] «من مصمم هستم! به فیض خدا پایداری می‌کنیم، تا زمانی که برخوردار نشده‌ام، دست نمی‌کشم. می‌خواهم جلو بروم تا بر من دست گذاشته شود.»

خدا هرگز ما را سرخورده نکرد. ایمان دارم که طبیب اعظم نزدیک است. به خدایی که این کلام را نگاشت ایمان دارم، به خدایی که قربانی را گذراند ایمان دارم. ایمان دارم، به علامت خدا که امشب ما را از گناهان پاک می‌سازد، ایمان دارم. آن علامت یعنی حیات خود او اینجا با ماست. «من تا انقضای دنیا با شما هستم. پس از اندکی دنیا مرا نخواهد دید ولی شما مرا خواهید دید، زیرا تا انقضای عالم با شما و در شما خواهم بود.» آیا به این سخن ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین"- گروه تألیف] من به او توکل می‌کنم. ایمان دارم که او چنین خواهد کرد. آیا شما ایمان دارید؟ ["آمین"]

۱۵۹. اکنون همین که شروع می‌کنیم، رویاهایی می‌بینم. آمین، رویای عظیمی از خداوند. او چیزهای شگفت را برایم بازگو می‌کند. آمین! اگر به آنها بیردازم سراسر شب را اینجا سپری خواهیم کرد. به آن ایمان خواهید داشت؟ آیا ایمان دارید؟ آمین! من با تمام قلب خود به آن ایمان دارم.

۱۶۰. این خانم جوان که آنجا کنار برادر پالمِر نشسته‌اند، برای من غریبه هستند. ایشان اهل جورجیا می‌باشند، از یک بیماری زنانه رنج می‌برند. اگر ایمان داشته باشد که خدا او را خوب خواهد کرد، او [خدا] این کار را خواهد کرد. هرگز این خانم را در زندگی خود ندیده‌ام اما این اصل مسئله است.

۱۶۱. این خانم جوان، نمی‌دانم که ایشان تا به حال پیغام را شنیده‌اند یا خیر اما هنگامی که در حال موعظه بودم، ایشان را دیدم. فقط به آن ایمان داشته باشید و ببینید که این درست است. آمین. اگر تنها ایمان داشته باشید! درست است.

۱۶۲. خانمی که این پشت نشسته‌اند مشکلی در پشت خود دارند. ایشان با دردهای فراوانی دست و پنجه نرم می‌کنند. نام ایشان خانم ویزدام است. اگر با تمام قلب خود ایمان داشته باشید، عیسی مسیح شما را شفا خواهد داد. هرگز این خانم را در زندگی خود ندیده‌ام، اما ایشان آنجا با دردهای فراوان نشسته‌اند. ایشان یک لباس زرد رنگ پوشیده‌اند. درست است؟ بسیار خوب. آیا ما نسبت به هم بیگانه نیستیم؟ بله. درست است، آقا. به خانه بروید و خوب شوید. عیسی مسیح شما را شفا می‌دهد. آمین.

۱۶۳. خانم دیگری نیز به تازگی به همین درد دچار شده‌اند، مشکلی در پشت خود دارند، آن سمت نشسته‌اند. درست است. نام ایشان خانم پارکر است. اگر با

تمام قلب خود ایمان داشته باشید، عیسی مسیح هر دوی شما را شفا خواهد داد. آمین! برای من غریبه هستید. دقیقاً درست است. آمین! با تمام قلب خود ایمان داشته باشید.

۱۶۴. اینجا در آن انتها، آقای کهنسالی حضور دارند که اهل میشیگان هستند. مشکلی در گوش خود دارند. ایشان فکر می‌کنند که صداهایی می‌شنوند، مشکل روحانی دارند. درست است؟ ایمان دارید که - که... نمی‌دانید صدایی که با شما صحبت می‌کند خداست یا نیست. شما سر و صدایی می‌شنوید. من کاملاً نسبت به شما غریبه هستم. اگر این درست است، دست خود را بلند کنید. مسئله از این قرار است. این مشکل دیگر شما آزار نخواهد، اینک عیسی مسیح شما را شفا می‌دهد.

آیا به طبیب اعظم ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف]

۱۶۵. با شما صحبت کرده‌ام اما شما اهل نروژ هستید و متوجه نشدید؛ زبان شما نروژی است. بسیار خوب، به ایشان بگویید به خانه بروند و ایمان داشته باشند، خواهر اگر شما می‌توانید به آن زبان صحبت کنید، به ایشان بگویید این مشکل از سر ایشان برطرف خواهد شد. حال، شما می‌دانید که من ایشان را نمی‌شناسم. ایشان از نروژ آمده‌اند که برایشان دعا شود. به عنوان یک شخص سالم [به کشور خود] برگردید. آمین.

۱۶۶. «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است!» این چیست؟ این همان ستون آتش است. این روح القدس است. این همان علامت است دال بر اینکه عیسی مسیح زندگی می‌کند. در گذشته مردم این امور را در [خدمتش] می‌دیدند، او افکارشان را درمی‌یافت زیرا خود کلمه است. «و کلام برنده‌تر از هر شمشیر تیز دو لبه است که ممیز افکار و نیت‌های قلب است.» آمین.

۱۶۷. چشمک زدن آب و آمدن این مرد جوان را دیدم. این جوان در آنجا چیزهایی را شنیده است. او کتابی به زبان نروژی خوانده است؛ او متوجه شد زیرا کسی این امور را برایش بازگو کرد. ایشان مشکلی دارند اما اگر با تمام قلب خود ایمان داشته باشند، خداوند عیسی ایشان را شفا خواهد داد. این جوان دردمند از راه دوری آمده است. سختی‌های چنین سفری را بر خود هموار کرد. ما تا یک دقیقه‌ی دیگر بر او دست خواهیم گذاشت.

۱۶۸. آیا ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] آمین! چه قدر شگفت‌انگیز است! خدای من! «اکنون طبیب اعظم نزدیک است!» خواهر، خواهر آنگرن کجا هستند و آن خواهر دیگری که پیانو می‌نوازند؟ از شما

می‌خواهم که لطف کنید و بی‌درنگ تشریف بیاورید و برای ما سرود «اکنون طبیب اعظم نزدیک است، عیسی همدرد» را بنوازید.

۱۶۹. از عزیزانی که در این راهرو هستند و می‌خواهند برایشان دعا شود می‌خواهم که اینجا به این سمت تشریف بیاورند، لطفاً فقط یک راهرو در یک زمان. برادر نویل لطف می‌کنید شما هم تشریف بیاورید. برادر کپس یا یکی از عزیزانی که سرود را رهبری می‌کنند، کجا هستند؟ برادر آنگرن یا برادر کپس یا عزیز دیگری لطفاً برای خواندن سرود و رهبری ما در این سرود به اینجا بیاوید. آیا برادر... آن برادران کجا هستند؟ بسیار خوب. بسیار خوب، آقا خوب است. خوب است. هر کسی در [روح] دعا باشد!

۱۷۰. درماندگی و اضطراب را به یاد داشته باشید! ببینید اضطراب چه کار می‌کند؟ زمانی که اضطراب باشد، از آن سوی آب هم خواهید آمد، از ایالتی دیگر. در زمان اضطراب از هر جا سر در می‌آورید، به هر دری می‌زنید. پدر کهنسال ارجمندی به همراه دخترشان که پریشان حال بودند سخت کوشیدند تا به داخل ساختمان راه پیدا کنند. آنها موفق شدند و جای نشستن برای خود پیدا کردند، لحظاتی قبل روح القدس پیش از ورودم آن را به من نشان داد!

شیرین ترین نغمه‌ای که تا به حال سر داده شده

عیسی، عیسی متبارک.

اکنون طبیب اعظم نزدیک است،

عیسی همدرد...

خداوند عیسی، عطا فرما، دعای خادم خود را بشنو، خداوندا. دعا می‌کنم که هر یک از این عزیزان را ملاقات کنی و برای جلال نامت آنها شفا دهی، در نام عیسی.

صدای عیسی را...

شیرین ترین نوشته در سرود سرافین،

شیرین ترین نام در زبان آدمی،

شیرین ترین نغمه‌ای که تا به حال سر داده شده.

بگذار آنانی که اکنون در درماندگی به سر می‌برند، به راستی بدانند که تو می‌خواهی آنها را شفا دهی... به این فکر کنید، از دور می‌دانم که صد درصد همه‌ی آنانی که یکشنبه شب گذشته اینجا حاضر بودند، این هفته شفا یافتند.

عیسی همدرد... .

۱۷۱. دقت کنید، او می‌آید. توجه داشته باشید که او پیش‌تر شما را شفا داده است. او کلامش را می‌آورد، آن را تأیید می‌کند، حضور خویش را می‌نمایاند. هیچ کس جدا از خدا نمی‌تواند این کارها را انجام دهد. شما از آن آگاهید. این نشانه‌ی مسیح موعود است. می‌دانید که من مسیح موعود نیستم، پس پیداست که این گویای حضور اوست. وی هم‌اکنون همه‌ی این امور را به شما ثابت کرد.

اینک این امر باید حس اضطرار را در شما پدید آورد. این امر باید این مکان را مشتعل و لمس کند... نه، درست مثل کبریتی باشید برای یک بشکه باروت. قطعاً! در چنین شرایطی انفجاری از ایمان صورت می‌گیرد و - و به برکت محبت و اضطرار، مردم به سمت پادشاهی خدا کشیده خواهند شد باشد که با تمام قلب خود ایمان بیاورند. آیا اکنون هر یک از شما، ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] درست است. بیلی، اکنون می‌گیری...

۱۷۲. تونی، برای یک دقیقه به من نگاه کن. مدت طولانی است که تو را ندیده‌ام اما تو بیمار هستی. تو از چیزی شبیه یک نوع اسهال خونی رنج می‌بری. درست است. آن تو را رها می‌کند. آن تو را ترک می‌کند. زمانی که وارد شد، چیزی دیدم که دنبالش می‌کرد. اینک چیزی نیست که از خدا مخفی باشد. من هرگز ندیده‌ام... به گمانم تونی را برای مدت چند ماه ندیده بودم، اما او را با چنین مشکلی می‌بینیم. البته او این مشکل را داشت؛ ولی اکنون از شر آن رها شده است.

۱۷۳. بیایید سرهای خود را خم کنیم. هیچ چشمی باز نباشد. هیچ چشمی به چیزی نگاه نکند. بیایید هر کس در دعا باشد. بیلی پل و برادر نویل در زمان مناسب صف بعدی را صدا خواهند کرد. حال هر کسی دعا کند. قصد داریم آغاز کنیم؛ کسانی که در صف میانه هستند هنگامی شما را صدا زدند از سمت چپ خود تشریف بیاورید. به همین ترتیب هرگاه شما را صدا کردند، عزیزان صف چپ/اینجا به سمت چپ خواهند آمد. برادر نویل شما را صدا می‌کند.

اکنون، آیا از برادرانی که اینجا هستند، کسی تمایل دارد اینجا بایستد و همراه من بر عزیزانی که اینجا می‌آیند، دست بگذارد؟ هر یک از شما برادران خادم، چنانچه تمایل دارید، تشریف بیاورید و کنار من بایستید. بحث خصوصی مطرح نیست. شما این حق را دارید که برای بیماران دعا کنید چنانچه من می‌کنم.

من می‌دانم که روح القدس اینجا حضور دارد. هرکسی که به این امر ایمان ندارد، سخت در اشتباه است.

۱۷۴. بسیار خوب، بیایید اینک با تمام قلب خود ایمان داشته باشیم چیزهایی را که از خدا می‌طلبیم، عطا می‌کند. حال ایمان داشته باشید. شک نکنید.

همه دعا کنند، هرکس برای دیگری. کتاب مقدس چه می‌گوید؟ «به گناهان خود نزد یکدیگر اعتراف کنید؛ دعا کنید برای...»

۱۷۵. و شما عزیزانی که وارد این صف می‌شوید به محض اینکه این دست‌ها شما را لمس می‌کند، وقتی از اینجا خارج می‌شوید شاد و خدا را تسبیح خوانان خواهید بود زیرا شفا یافته‌اید.

بسیار خوب، حال همه دعا کنند و برادر کپس ما را در سرودها هدایت می‌کنند. خداوند عیسی، ما را یاری فرما. در نام عیسی مسیح دعا می‌کنم که روح القدس هر کسی را لمس کند، و در حینی که در پیروی از فرمانت بر بیماران دست می‌گذاریم، باشد که آنها شفا یابند. تو گفتی: «آنها شفا خواهند یافت.» پدر، به آن ایمان داریم. در نام عیسی، آمین.

بسیار خوب، ما دعا را آغاز کردیم، پس همگان در دعا باشند. اول، آن پسر کوچک درمندی که بر روی ویلچر است.

به نام عیسی مسیح دست‌ها بر او گذاشته می‌شود باشد که او شفا یابد.
بله، آقا.

در نام عیسی مسیح... [برادر برانهام و خادمان بر افرادی که در صف دعا هستند دست می‌گذارند، اما دعاها شنود ناپذیرند. جماعت دعا می‌کنند و به طور پیوسته سرود طیب / عظم را می‌خوانند- گروه تألیف]

شیرین ترین نغمه‌ای که تا به حال سر داده شده

عیسی، عیسی متبارک.

۱۷۶. از میان شما چند نفر به برکت تأیید و مهر الهی در قلب خود این اطمینان را حاصل کرده‌اید که به دنبال اطاعت از کلام خدا، مسئولیت شما را اجابت کرده است؟ چنین شد. تمام شده است. انجام شده است. با قلب خود به او ایمان داشته باشید که این کار انجام شده است.

۱۷۷. حال این هفته و هنگامی که شما برمی‌گردید ببینید که چه رخ داده است.

۱۷۸. به امید خدا دفعه‌ی بعد، گمان می‌کنم که صف دعا را در یکی از این اتاق‌ها برقرار خواهیم کرد، در آن اتاق کوچک، آنها را آنجا می‌برم، می‌بینید. ایمان دارم که این چنین اتفاق می‌افتد، شما آن ساعت را خواهید دید.

۱۷۹. مایلم در فضایی باشم که مردم تک به تک تشریف بیاورند. در چنین فضایی می‌توانم به مورد شخصی آنها پردازم. به این شکل می‌توانم مسائل را واکاوی کرده و شناسایی کنم باشد که گشایش حاصل شود. اینگونه می‌توان درباره‌ی مسائل شفاف سازی کرد.

۱۸۰. خدا همه‌ی شما را برکت دهد. از بودن شما در اینجا بسیار خرسندیم. آیا دارید... آیا مُصّر هستید؟ آیا... آیا هنوز درمانده هستید، همان حس درماندگی و اضطراب را در زمینه‌ی شفا یافتن تان داشتید؟ آیا اکنون با این اطمینان که خدا وعده‌ی خود را محقق می‌سازد، اضطراب و عجزتان در محبت و ایمان حل شده است؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] خدا چنین خواهد کرد.

درباره‌ی کودکان، دو یا سه کودک امشب بر روی ویلچر آمدند. من... درباره‌ی آنها ایمان ما وارد عمل می‌شود چون آنها کم سن و سال هستند، ایمان داریم که شفا می‌یابند. آنها شفا می‌یابند. مگر ایمان ندارید؟ [جماعت می‌گویند: "آمین" - گروه تألیف] آمین! «آنها شفا خواهند یافت.» آنها از شفا برخوردار می‌شوند. خدا چنین گفت. ما این حس اضطراب را داریم و اینک ایمان داریم که شفا جاری می‌شود.

۱۸۱. خوب، جلسات ما ترتیب بندی دارد. هم‌اکنون قصد داریم از جمع حاضر، کسانی که رهسپار می‌شوند را مرخص کنیم. اگر اشتباه نکنم اکنون هشت دقیقه به ساعت ده بیشتر نمانده است. و اگر ناگزیر از رفتن هستید [باید بگویم] از اینکه اینجا بودید خوشحال هستیم و می‌خواهیم که دوباره بیایید و با ما باشید. مابقی شما پس از اینکه ایستادیم، دوباره بنشینید؛ از عزیزی که راهی می‌شوند خواهشمند است با آرامش سالن را ترک کنند. سپس ما بلافاصله پس از آن، جلسه‌ی عشاء ربانی خواهیم داشت. اگر می‌توانید، بمانید. خوشحال می‌شویم در خدمتتان باشیم. اگر نمی‌توانید، خدا به شما برکت دهد. برای من دعا کنید. من هم برای شما دعا خواهم کرد. و به یاد داشته باشید که آن علامت که [بر شما] نفش بسته است را حفظ کنید و با حسی گویای اضطراب برای ورود به پادشاهی خدا جدّ و جهد کنید. آمین!

و اکنون اگر مقدور است سرود پایانی را بخوانیم. در حالی که سرپا ایستاده‌ایم سرود نام عیسی را با خود بردار را می‌خوانیم.

نام عیسی را با خود...

ای فرزند عم و پریشانی،

من به شما شادی و راحتی می‌بخشم،

هرجا که می روی...

نام گرانها، نام گرانها! چه دلنشین است، چه دلنشین!

امید زمین و شادی آسمان؛

نام گرانها، چه دلنشین است، چه دلنشین!

امید زمین و شادی آسمان.

به یکدیگر دست دهید و بگویید: «برادر و خواهر همسفرم، خداوند به شما برکت دهد.» برادر و خواهر، دوستان مسیحی؛ عمیقاً، صمیمانه و با نهایت احترام و روحیه‌ی مشارکت با یکدیگر دست دهید. خدا به همه‌ی شما برکت دهد. فوق العاده است!

دوستش می‌دارم، دوستش می‌دارم

زیرا ابتدا اوست که دوستم داشته است

و بهای نجاتم را پرداخت

بر درختی در جلجتا.

تا ملاقات کنیم! تا ملاقات کنیم!

تا در مقابل پای عیسی ملاقات کنیم، تا ملاقات کنیم!

تا ملاقات کنیم! تا ملاقات کنیم!

تا ملاقاتی دوباره خدا با شما باشد.

تا ملاقات کنیم! تا ملاقات کنیم!

تا در مقابل پای عیسی ملاقات کنیم، تا ملاقات کنیم!

تا ملاقات کنیم! تا ملاقات کنیم!

تا ملاقاتی دوباره خدا با شما باشد.

[برادر برانهام شروع می‌کند به زمزمه‌ی سرود خدا با تو باشد - گروه تألیف]

۱۸۲. باشد که این حلاوت و صمیمیت علامت بزرگ خدا یعنی روح القدس با شما بماند تا دوباره یکدیگر را ملاقات کنیم. فیض خدا با شما باشد و طریق‌های مرگ که در مقابل شما قرار می‌گیرد را درهم بشکند؛ راه شما را شفاف سازد تا قادر شوید همیشه عیسی را پیش روی خود ببینید. این چنین از لغزش در امان خواهید بود.

۱۸۳. پدر آسمانی ما این جلسه‌ی شامگاهی، و همین طور جلسه‌ی صبحگاهی را به تو تقدیم می‌کنیم. این جلسات و کارهایی که در آن به انجام رسید و تمام

جلال برای توست. سپاسگزاری‌های خود را به تو تقدیم می‌کنیم و حمد بر تو به خاطر نجات و شفای مردم و نیز به خاطر اینکه فیض خود را بر ما ارزانی داشتی تا به تو بنگریم. ما را حفظ کن. چگونه شکر تو را به جا آوریم؟ با ما باش تا دوباره یکدیگر را ببینیم. ما را در مشارکت ملاقات کن. خداوندا، از آنهایی که باید رانندگی کنند، محافظت کن تا به خانه‌هایشان برسند. در شلوغی این تعطیلات آنها را راهبر باش مبادا زیان و گزندی بر آنها وارد شود. در نام عیسی مسیح طلبیدیم. آمین.

بسیار خوب، اکنون نام عیسی را با خود بردار، دوباره .

نام... عیسی را با خود... (حالا شما را در آن نام مرخص می‌کنیم)

تا محافظ و سپر هر خطر و دام باشد؛

و آنگاه که وسوسه‌ها جمع می‌شوند تا تو را...

آنگاه شما چه می‌کنید؟

در دعا تنها آن نام مقدس را بر زبان جاری کن.

گرانبهاست این نام، گرانبهاست این نام! و چقدر هم دلنشین!

امید زمین و شادمانی آسمان‌ها؛

گرانبهاست این نام، گرانبهاست این نام! و چقدر هم دلنشین!

امید زمین و شادمانی آسمان‌ها.

خم می‌شوند به نام عیسی

و به روی خود به پایش به خاک می‌افتند،

آن شاه شاهان که در آسمان بر سرش تاج خواهیم نهاد،

آنگاه که سفر خویش را کامل کنیم.

گرانبهاست این نام، و چقدر هم دلنشین!

امید زمین و شادمانی آسمان‌ها؛

گرانبهاست این نام، چقدر دلنشین و چقدر هم دلنشین!

امید زمین و شادمانی آسمان‌ها.

۱۸۴. حال قبل از اینکه بنشینید، درحینی که جماعت برای جلسه‌ی عشاء ربانی

ساکت و آماده می‌شوند.

اگر اشتباه نکرده باشم، ایشان برادر بلیر هستند یعنی همان خادمی که مدتی نه

چندان پیش در آرکانزاس ملاقات کردم، مگر نه؟ گمان می‌کنم چنین بود. مطمئن

نبودم. امروز صبح اینجا برای تقدیم یک کودک خردسال تشریف آورده‌اید. گمان می‌کنم... آیا مدتی نه چندان پیش شما را در هات اسپرینگ آرکانزاس ندیدم؟ با شما بود... قرار بود اتفاقی بیفتد و روح القدس قضیه را بازگو کرد. آیا درست است؟ خوب است. من تنها... ناگهان به یاد آن افتادم، با خود فکر کردم، «این همان برادر است.» برادر بلیر، بسیار خوشحالم که شما اینجا هستید.

۱۸۵. حال از برادر بلیر درخواست می‌کنم که لطف کنند دعا کنند تا اکنون خدا ما را برای عشاء ربانی طاهر کند که قصد داریم در آن شرکت کنیم. برادر بلیر دعا می‌کنید؟ [برادر ریچارد بلیر دعا می‌کند- گروه تألیف] بله. بله، خداوند. خداوند، عطا کن. بله، خداوند. بله، خداوند. بله، خداوند. بله. آمین. هریک از شما می‌توانید بنشینید.

۱۸۶. حال خواهری که پشت ارگ هستید، لطفاً سرود چشمه‌ایست که زان خون لبریز است را بنوازید. و شما می‌توانید شروع کنید... لازم است آنها را آنجا ببرید. بسیار خوب، حال اگر... برای یک لحظه ساکت باشیم [آن را] می‌خوانیم. خواهر، بله؟ [خواهری می‌گوید: «دستمال مرا بردارید؟»- گروه تألیف] بسیار خوب خواهر، فقط به اینجا نگاه کنید تا آن را بیابید، خوب است، چیزی که آنجاست. آیا همین است؟ بسیار خوب، خواهر.

۱۸۷. بسیار خوب، برادر نویل آیات مربوط به عشاء ربانی را خواهد خواند. می‌خواهیم به کسانی که عضو این کلیسا نیستند توضیح بدهم که راهنمایان جلسه به ترتیب، هر صف را به میز شام خداوند راهنمایی خواهند کرد.

۱۸۸. اکنون جا دارد در این امور تأمل کنید. به یاد آورید که بنی اسرائیل آن را در زمان درماندگی خورد و در طول سفر تا پایان چهل سال هیچ فرد ضعیفی در میان آنان نبود. این نیز همان شفای الهی است.

خداوند به شما برکت دهد، برادر نویل بفرمایید. [برادر نویل نگاهشته‌ی زیر را می‌خواند، اول قرننیا ۱۱: ۲۳-۳۲- گروه تألیف]

زیرا من از خداوند یافتم، آنچه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را تسلیم کردند، نان را گرفت؛

و شکر نموده، پاره کرد و گفت: «بگیرید بخورید. این است بدن من که برای شما پاره می‌شود. این را به یادگاری من به جا آرید.»

و همچنین پیاله را نیز بعد از شام و گفت: «این پیاله عهد جدید است در خون من. هرگاه این را بنوشید، به یادگاری من بکنید.»

زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید، موت خداوند را ظاهر می‌نمایید تا هنگامی که باز آید.

پس هر که به طور ناشایسته نان را بخورد و پیاله خداوند را بنوشد، مجرم بدن و خون خداوند خواهد بود.

اما هر شخص خود را امتحان کند و بدین طرز از آن نان بخورد و از آن پیاله بنوشد.

زیرا هر که می‌خورد و می‌نوشد، فتوای خود را می‌خورد و می‌نوشد اگر بدن خداوند را تمییز نمی‌کند.

از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریض‌اند و بسیاری خوابیده‌اند.

اما اگر بر خود حکم می‌کردیم، حکم بر ما نمی‌شد.

لکن هنگامی که بر ما حکم می‌شود، از خداوند تأدیب می‌شویم مبادا با اهل دنیا بر ما حکم شود.

[برادر نویل می‌گوید: «خدا به کلام خوانده شده برکت دهد» سپس برادر برانهام سینی نان پاره شده را برمی‌دارد- گروه تألیف]

۱۸۹. آن نان فطیر شکسته و پاره شده را در دست دارم که نمایانگر بدن عیسی مسیح است؛ به وسیله‌ی این پرده‌ی منقسم شده، به قدس الاقداس دسترسی داریم.

۱۹۰. پدر آسمانی ما، این نان فراهم شده تا آن بدن شکسته و پاره شده را نشان دهد. باشد که هریک از ما همان طور که آن را برمی‌گیریم گویی بدن خداوند است. باشد که بخشش گناهانمان و امکان دسترسی به قدس الاقداس را داشته باشیم تا در زندگی آینده‌ی خود، در حضور تو زندگی کنیم؛ در همه‌ی روزهایی که بر روی زمین زندگی خواهیم کرد. و تا ابد در جاودانگی با تو باشیم. پدر این را عطا فرما. این نان را برای آن هدف معین، برکت بده. در نام عیسی. آمین.

۱۹۱. [برادر برانهام سینی لیوان‌های کوچک شراب را برمی‌دارد- گروه تألیف] کتاب مقدس گفت: «به همین ترتیب بعد از شام پیاله‌ای را به آنان داد و فرمود: با خون خود که برای شما ریخته می‌شود پیمان تازه‌ای بسته‌ام و این پیاله نشانه آن است.» باشد هنگامی که دعا می‌کنیم خداوند برکت خویش را بر آن بریزد.

۱۹۲. خداوند عیسی، اینجا خون تاک، عصاره‌ی انگور را در دست دارم. و پدر، این نشانه‌ی خون پربهایی است که ما را پاک می‌سازد و پیدا شدن آن علامت، از این است. پدر، بابت این نماد از تو سپاسگزارم. تو گفتی: «کسی که

می‌خورد و می‌نوشت حیات جاودان دارد و من دوباره او را در زمان آخر برمی‌خیزانم.» تو را به خاطر این وعده، شکر می‌کنم. و پدر، دعا می‌کنیم که قلب‌های همه‌ی ما را پاک کنی و شایسته خواهیم بود بلکه... ایمان ما؛ بدانیم که در درون خود، شایسته نیستیم ولی از راه ایمان پایداری می‌کنیم و چنین سراپا پذیرای خون عیسی مسیح هستیم. پدر این را عطا کن.

۱۹۳. و شراب را برای هدف معین تقدیس کن. باشد هرآنکه امشب از این شراب می‌نوشد و از این نان برمی‌دارد، برای سفر پیش رو قوت داشته باشد. خداوند این را عطا کن. باشد که این عزیزان سلامت و قوی باشند و از روح تو پر شوند تا عیسی بیاید. آمین. [فضای خالی بر روی نوار - گروه تألیف]

۱۹۴. ایمان دارم که عشاء ربانی یکی از مهمترین، جدی‌ترین، مقدس‌ترین و دلنشین‌ترین آیین‌های پرستشی است که در یک جلسه‌ی کلیسایی برگزار می‌شود. به انجام دو چیز مکلف هستیم، یعنی باید سه فریضه و دستور را به جا آوریم. بسیاری از مردم سعی دارند بگویند: «ما میخ اصلی را داریم.» «ما تکه‌ای از صلیب را داریم.» ولی انجام این آیین‌های سه گانه بر ما واجب است: شام خداوند، تعمید، شستن پاها؛ این سه دستوری هستند که کلیسا ملزم به انجام آن است.

۱۹۵. و برای من، به نظر می‌رسد امشب برای من زمان خاصی است. چینی که اینجا ایستاده بودم و نگاه می‌کردم؛ معمولاً مداوم در دعا هستم. اما امشب به خانواده‌های مختلفی نگاه می‌کردم، دیدم که برخی از این خانواده‌ها از زمانی که واعظ جوانی بودم به اینجا آمده‌اند، از زمانی که کف اینجا با خاک آزه پوشیده شده بود، اینجا حضور داشتند و برخی از آنها جدید هستند. اما آقایانی را دیدم که با همسران و خانواده‌های خود تشریف آورده‌اند. دیدم چه مهر و محبت مقدسی این زنان و شوهران را به هم می‌پیوند و با چه وسواسی در تربیت فرزندان خود می‌کوشند؛ دیدم چگونه یک بانوی جوان دست‌های خود را دراز می‌کرد و به خود گفت: «همان دست ظریف و تمیز اشک را از چشمان کودک پاک می‌کند.»

۱۹۶. ورود خانواده‌ها را دیدم. زمانی که فرزندان آنها بیمار بودند و تب داشتند به خانه‌هایشان سرکشی کردم و خداوند عیسی فرزندانشان را شفا داد. زمانی که این خانواده‌ها بحران‌ها را سپری می‌کردند به دیدارشان می‌رفتم و خداوند کمک کرد تا مشکلشان برطرف شود و دوباره آنها را شادمان ببینم. و فکر می‌کنم چطور خواهد بود هنگامی که به آن شام عروسی برویم. شکرگزارم که خداوند

به من اجازه داده است که دوستی برای شما باشم و شما را چنین خدمت کنم. من... به خاطر همین اینجا هستم.

۱۹۷. اکنون به سال‌ها و زمان‌های سپری شده فکر می‌کردم. از سال ۱۹۳۰ موعظه می‌کنم. کمابیش سی و دو سال می‌شود، اکنون سی و سه سال می‌شود که چنین موعظه می‌کنم.

۱۹۸. حال کشیش کلیسا، لطفاً نگاشته‌ی مربوط به آیین شستن پاها را بخوانید.

۱۹۹. [برادر نویل یوحنا ۱۳: ۲-۱۷ را می‌خواند و جلسه به پایان می‌رسد:

و چون شام می‌خوردند و ابلیس پیش از آن در دل یهودا پسر شمعون اسخریوطی نهاده بود که او را تسلیم کند؛

عیسی با اینکه می‌دانست که پدر همه چیز را به دست او داده است و از نزد خدا آمده و به جانب خدا می‌رود،

از شام برخاست و جامه خود را بیرون کرد و دستمالی گرفته، به کمر بست.

پس آب در لگن ریخته، شروع کرد به شستن پای‌های شاگردان و خشکانین آنها با دستمالی که بر کمر داشت.

پس چون به شمعون پطرس رسید، او به وی گفت: «ای آقا تو پای‌های مرا می‌شویی؟»

عیسی در جواب وی گفت: «آنچه من می‌کنم الان تو نمی‌دانی، لکن بعد خواهی فهمید.»

پطرس به او گفت: «پای‌های مرا هرگز نخواهی شست.» عیسی او را جواب داد: «اگر تو را نشویم تو را با من نصیبی نیست.»

شمعون پطرس بدو گفت: «ای آقا نه پای‌های مرا و بس، بلکه دست‌ها و سر مرا نیز.»

عیسی بدو گفت: «کسی که غسل یافت محتاج نیست مگر به شستن پای‌ها، بلکه تمام او پاک است. و شما پاک هستید لکن نه همه.»

زیرا که تسلیم کننده‌ی خود را می‌دانست و از این جهت گفت: «همگی شما پاک نیستید.»

و چون پای‌های ایشان را شست، رخت خود را گرفته، باز بنشست و بدیشان گفت: «آیا فهمیدید آنچه به شما کردم؟»

شما مرا استاد و آقا می‌خوانید و خوب می‌گویید زیرا که چنین هستم.

پس اگر من که آقا و معلم هستم، پای‌های شما را شستم، بر شما نیز واجب است که پای‌های یکدیگر را بشوید.

زیرا به شما نمونه‌ای دادم تا چنانکه من با شما کردم، شما نیز بکنید.

آمین آمین به شما می‌گویم غلام بزرگتر از آقای خود نیست و نه رسول از فرستنده‌ی خود.


هرگاه این را دانستید، خوشا به حال شما اگر آن را به عمل آرید.»

باشد که خداوند به قرائت کلامش برکت دهد.

همان طور که همه‌ی ما شرکت خواهیم کرد، آقایان اینجا در این اتاق پاها را خواهند شست؛ و خانم‌ها در اتاق سمت چپ در اتاق کوچک تعمید، پاها را خواهند شست. بسیار خوشحال می‌شوم شاهد آن باشم که بسیاری تمایل دارند، [عزیزان] می‌توانند بیایند و با ما در این شستن پاها شرکت کنند.

با یکدیگر سرپا بایستیم؟ برای آنانی که باید بروند...

دوباره مایلیم از صمیم قلب قدردانی خود را بیان کنیم. بابت این روز زیبا که چنین مایه‌ی دلگرمی ما شده است در پیشگاه خدا سپاسگزاریم. حضور پر قدرت و پرشکوه خداوندمان را در جمع خود دیده‌ایم. او با حضور پر برکت خود در اینجا مایه‌ی دلگرمی ما شده است.

در حالی که با هم سرهای خود را خم کرده‌ایم، از برادر ارل مارتین می‌خواهیم که لطف کنند و عزیزی که باید بروند را مرخص نمایند- گروه تألیف 

اضطرار FRS63-0901E

(Desperations)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر یکشنبه ۱ سپتامبر ۱۹۶۳ در خیمه برانهام در جفرسون ویل ایالت ایندیانا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و بی کم و کاست در زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2014 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS

P.O. BOX 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.

www.branham.org